

۴۲۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۲۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب محمد بن اصفهانی مع الهمم

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۹۹

شماره ثبت کتاب ۹۰۸۴۲

۱۳۴۴

فهرست سئالین مجموعه

نصاب بایع التجانب تاریخ کتابت ۱۰۳۳. جز اول منضبط لخوانه جواب

نصاب صبیان تألیف مطهر در ۷۷۶. الجزء الاول منضبط اولان.
 غنیة الشبان وقیة النیان فی جواب نصاب الصبیان تألیف محمد بن احمد القوافی قدس سره علیه
 در لغات مکب وان کتاب را تألیف نامش محمد بن حسین بن الصمد الاظم قدس سره للعلو والمیز خواجہ جرح الشیراز
 بنظم در آمد و است تاریخ تألیف ۸۱۰. الجزء الاول منضبط المنطق که از سر را بر سلطان شاه
 ابوالقاسم محمد بن خوارزمش. ابوالرسلان تألیف محمد بن مصنف سرشیدالدین وطراط -
 مسکندر حضرت امیرالمؤمنین با ترجمه منظوم از مولانا سرشیدالدین وطراط -
 جمل جلیت بنوعی با ترجمه منظوم از عبدالرحمن بنی. النشاء یا کما منشی که در جلد است
 خواند شد. شرح خواص شوق قرآن (عادل جاناظ) منظوم.
 فرهنگ وضعی الصبیانین فیمن بر ملا ناکان بن محمد المصباح فیمن

تاریخ الکتاب ۱۰۳۳

۲۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب محمد بن اصفهانی مع الهمم

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۹۹

شماره ثبت کتاب ۹۰۸۴۲

۱۳۴۴

فهرست سئالین مجموعه

نصاب بایع التجانب تاریخ کتابت ۱۰۳۳. جز اول منضبط لخوانه جواب

نصاب صبیان تألیف مطهر در ۷۷۶. الجزء الاول منضبط اولان.
 غنیة الشبان وقیة النیان فی جواب نصاب الصبیان تألیف محمد بن احمد القوافی قدس سره علیه
 در لغات مکب وان کتاب را تألیف نامش محمد بن حسین بن الصمد الاظم قدس سره للعلو والمیز خواجہ جرح الشیراز
 بنظم در آمد و است تاریخ تألیف ۸۱۰. الجزء الاول منضبط المنطق که از سر را بر سلطان شاه
 ابوالقاسم محمد بن خوارزمش. ابوالرسلان تألیف محمد بن مصنف سرشیدالدین وطراط -
 مسکندر حضرت امیرالمؤمنین با ترجمه منظوم از مولانا سرشیدالدین وطراط -
 جمل جلیت بنوعی با ترجمه منظوم از عبدالرحمن بنی. النشاء یا کما منشی که در جلد است
 خواند شد. شرح خواص شوق قرآن (عادل جاناظ) منظوم.
 فرهنگ وضعی الصبیانین فیمن بر ملا ناکان بن محمد المصباح فیمن

تاریخ الکتاب ۱۰۳۳

۱۲۴۴

کتابخانه مجلس ش

کتاب مجموعه س ابن

مؤلف

مترجم

شماره ثبت کتاب ۹۰۱۵۶

شماره قفسه ۵۲۹۹

فهرست سئال این مجموعه

نصاب بدیع الجہانب تاریخ کتابت ۱۰۳۳. جز اول منصف لخواص منجواب
 نصاب صبیان تألیف مطهر در ۷۷۶. الجزء الاول من نصاب اولان
 غنیة الشبان وقیة النیان فی جواب نصاب الصبیان ناظم مہرین احمد قزوینی قدس سرہ
 در لغات مکملہ و این کتاب را ناظم بناہش مہرین حسین بن الصدر الاعظم قزوینی للہ ولدیہ خواص جمع الشہر
 منظم در آرد است تاریخ تألیف ۱۱۰. الجزء الاول من نصاب المنطق کہ از برای سلطان شاہ
 ابراہیم محمد بن خوارزمشہ ابلاسلان، فی معایر مصنف رشید الدین وطراط -
 مصطلک حضرت امیر المومنین با ترجمہ منظمہ از مولانا رشید الدین وطراط -
 جہل جلیت بعد از ترجمہ منظمہ از عبدالرحمن قزوینی. التفسیر یا کلامی منشی کہ بہ عبارت
 خوارزمشہ شرح خواص شہر قرآن د عابدی حافظ، منظم -
 فرہنگ وضع الصبیانین فیہم بن مولانا کلان بن محمد المصباحی شہ

تاریخ الکتابہ ۱۰۳۳

۱۰۹۴

فهرست کتب این مجموعه

نصاب تاریخ الجباب تاریخ کتبت ۱۰۳۳. جز اول من نصاب اخوان و جباب
نصاب صبیان تألیف مطهر در ۷۷۶. الجزء الاول من نصاب اولان
غنیة الشبان و قنیة المیزان فی جواب نصاب الصبیان تألیف محمد بن احمد القاضی قزوینی
در لغات مرکب و این کتاب را تألیف شمس الدین بن محمد بن احمد الاظم فیج للعدله و الدین خواجہ حسن الشیرازی
تألیف در ۸۱۰. الجزء الاول من نصاب المنطق که آثار را بنی سلطان شاهی
ابوالقاسم محمد بن خوارزمشاه. الاصول و الفوائد معنفت سرشیدالدین و طوطا -
منظوم حضرت امیرالمؤمنین با ترجمه منظوم اثر مولانا سرشیدالدین و طوطا -
چهار جلدی است ترجمه با ترجمه منظوم از عبدالرحمن بن علی الشافعی یا کما یمنشی که ترجمه است
خراندیش. شرح خواص سور قرآن در عاقل حافظه، منظوم
فرهنگ وضع الصبیانین شیخ بن ملا ناکلانی بن محمد المصباحی شیخ احمد

تاریخ الکتاب ۱۰۳۳

۵۸۱

۱۲۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه کتب این مجموعه

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۹۹

شماره ثبت کتاب ۹۰۸۴۲

جمهوری اسلامی ایران

نصاب
مع الغائب



١٥٢٩٩

٩٠٨٢٤

تتعلق بالغائب

بالتاريخ

في تاريخ

١٥٢٩٩

مُشترکه مُعرَّب مُع

عربی ع فارسی ف

عربی بجای فارسی ع ف فارسی

مقدم بر عربی فم تجنیس

در لغت بمجنس بودن و در اصطلاح

بودن دو لفظ مثلاً بمجنس و این

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة

والسلام على رسول محمد وآله

اجمعين وبعد علامات الفاظ

علامات ثنائيات
علامات ثنائيات

مُشترکه

تجنیس بر پنج قسم است تجنیس تام

و آن آنست که مُتحد باشند

و دو لفظ در حروف و ترتیب و

اعراب چنانچه کل و کل و دقیق

و دقیق تجنیس ناقص و آن آنست که

مُتحد باشند دو لفظ در حروف

و اعراب

و ترتیب و مختلف باشند در

اعراب چنانچه بُر و بُر و بُر

و تجنیس خط و آن آنست که مُتحد

باشند دو لفظ در صورت خط

و مختلف باشند در نقطه و غیره

چنانچه خیر و خیر و خیر و خیر

و تجنیس قلب و آن آنست که

متحد باشند دو لفظ در حروف و

مختلف باشند در ترتیب چنانچه

رَبِّ و بَر و تجنیس زاید و آن

آنست که متدی باشند دو لفظ

در بعضی حروف و ترتیب در لفظ

بهری

خبری زاید باشد چنانچه صَوْل و صَوْلِی

القطعة الاولى

مَضْرُوع و شهر ماه و ماه و خوف و خوف سَهْم

سَهْم تیر و اختصار به بال باشد بال جان

مَنْفَع و دم و دم بود خون و مَتی گئی گئی چه داغ

یَم و یَم و یَم آه و ذاک آن و آن زمان

شعریت و نیت خانه روح جان جان جان

غن ما آب و نون ماهی و ماهی چستان

هست رمان نار و نار آتش سحر دارست و دار

خانه و رایت علم دان و علم باشد نشان

انحرال و آل اهل و بال حال و حال خاک

کرم دان معنی دود و دود در معنی و خان

سبعه هفت و هفت کت و جارت کت و دست

هست صدر و صدر سینه سکت جو جو جبهه دان

کتوبازی باز بازی باز صید و باب در

در نیکویی غنیمت خیر و شتر بی کران

بر و و فاقع سر و زرد و سر و زرد آمد زرد

مشتی را خانه قوس و قوس معنی کمان

مَنْزُورِ بَرَهِيَا تَا فَتَا مَ وَ رَا مَ هَوِيَه

ضَا نَ مِيشَ وَ مِيشَ مَرَجَ مِيشَا نَ

عَرَسَ سَوْرَ وَ سَوْرَ مَارَهَ اِسْمَ نَامَ وَ نَامَ خَفَتَ

بَدَبَه رِيْشَه رِيْشَه كِيَا رِزَا لَ مَرَعَا نَ

فَا حَشَمَ حَمِيَه قَحِيَه كِيَا بَرِ خَا نَ حَمِيَه رِيْشَ

رِيْشَ يَرَا نَ مَاتَ مَرَدَ وَ مَرَدَ وَ جَمْعَ مَرَدَ

مَرَدَ مَرَدَ وَ مَرَدَ نَا نَ تَرَكِرَدَنَ وَ مَالِجَ حَمِيَه شَوْرَ

شَوْرَ فَرَسَنَه فَتَنَه بَا شَدَ اَزَا يَشَ اَمْتَا نَ

حَرَبَ رَزَمَ وَ رَزَمَ لَا غَرَشَدَ شَا نَ وَ شَا نَ جَمْعَ

خَفَتَ كِيَا وَ كِيَا وَ وَ صَلَهَ اَزَا كُوْشَتَ دَر فَرَجَ زَا نَ

جَهَه ذَرَه ذَرَه مَوْرَتَ وَ نَظِيْرَ رَزَمَ رَزَمَ

بَرَزَمَ عَضَ شِيَرِ دُوْشِيْدَنَ بَا كَشَتَ مِيَا نَ

ظلم جور و جور باشد غود و مغرب شام و شام

راست از قدس و دمشق است و حلب تا نهدان

سفل زیر و زیند و شاه خال و خال ابر

مشط شانه شانه جاده و پشت ابر و کمان

نفع شود و شود مهر با مراره زهره است

زهره تاریکی و خوبی و سفیدی و عیان

نقش

عشق را معنی نهاده اند و هوا جو خوشتر

ظلم جور و جور غود و نذر کم کم چندان

معنی قیاس است و نیاز و خیر خوب

حرف طاطی طئی بود قطع طریق و حسم ان

تازه و خوبی بهادان بهادان باشد شمع

عشق رک رک است و جمع و کینه بر دیگران

کیس نه و نی بود خام و ذهب باشد طلا

بس طالع بود که کا و غنم یا مثل آن

هست حتی تا و تا این زن معانی است و جا

چه گزیدن بایه سخن سخن صبح مردمان

نخل چه ز نور و ز نور است کلب و بندر

نه مکیر و نخل دلو و دلو بر جی ز آسمان

الود

آ بود یا و یا آئی اینها این پنج حرف

اسم را مضروب زند و درین نبود گمان

هست استعمال این هر پنج از هر یک

وزن شاه میر و پستند نزد خو یا ن

هر مصرع از دو مصرع عربی

قلب مصرع دیگر است بطریق لغت

لَعَبٌ وَبَرْدٌ وَخَنٌّ وَحَسْبُ خَلْقٍ وَخَبْرٌ

فَهْمٌ وَدَهْمٌ وَبِزْمٌ وَدَانَا خُی وَبُی

فَرَجٌ وَفَلَحٌ وَزَنْجٌ وَخَلٌّ وَدَرْبٌ وَنَعْلٌ

شَاخٌ وَبَانُکٌ وَسُودٌ وَمُورٌ وَرَاهٌ وَشَوِی

بَهْجٌ وَفَحٌّ وَخَلٌّ وَحَسْبٌ وَنَمِیْعٌ وَطَبِیْعٌ

نَوْمٌ وَکَنْدَمٌ بَارٌ وَقَطْعٌ وَعَقْتُ وَنُحُی

عَطَا

عَطَا وَغِیْبٌ وَفَرْجٌ وَلَمْحٌ وَخَمَقٌ وَوَجْهٌ

کَذِبٌ وَغَارٌ وَخَلَطٌ وَوِیدَنٌ کُولٌ وَرَو

رَهْمَنٌ وَدَمَعٌ وَثَوْرٌ وَتَوَمٌ وَخَلْمٌ وَجَوْفٌ

بِنْدٌ وَاشْکٌ وَکَاوٌ وَجَمْعٌ وَلَطْفٌ وَتَوِی

فَوَیجٌ وَفَلَحٌ وَفَوْشٌ وَرَوْتُشٌ وَغَمْدٌ وَنَهْرٌ

فَرْقٌ شَوْرٌ کُولٌ وَبِزْمٌ کَرَنٌ قَصْدٌ وَجَوْبٌ

مصارع عربی مقلوب مستوی است

بلا حفظ لغت و نشر در معنی

نبت و راج و جوع و حار و تبین

رستن و می در و بک گرمی و کاه

زینب و منس و قتل و لقم و ختم و میر

شک و مالش جمع و دوش قطع و چا

۲۰

ریم و حار و جوع و حار و راج و میر

نبت و گرمی ریش و تنگی نموشه

بر و عون و جف و ج و نوع و رب

دشت و مار و خشک و ره مثل و آله

ترجمه به مصراع مقلوب مستوی است

بلا حفظ لغت و نشر در معنی

فکر و نوم قبل و تحت و آید و صخب

رامی و روز و پیش شب و زور و مار

بر و حار و بعد و وادی و موت و سهل

راز و کرم و دور و رود و مرک و زار

فخ و نغم و کفر و خرب و ضغن و جند و

ران و نیک و کنج و جنک و کین و ناز

مین

عین و هم و خنک و لیث و دب و سحر

بخت و دوسرخ و ریش شیر و خرس و دار

آفت و قدر و قصر و طین و کمر و دام

رام و دیک و کج و خاک و کند و مار

الفاطی که قلب آن عین است

باب و لغز و لیل و توت و دود و نوم

تخت و قاق و شن و خوخ و نون و ميم

قلب هر يك عين او معش اش

هت طاهر نر و طبع مستقيم

قلب معافی عین معافی است

خبر و کک و شور و یکم و دا و سفل

نان و کاک و کک و لال و زرد و زرد

۶

عش و عل و عوف و دام و بول و ظل

تخت و دا و د و ب و باب و ثا و ث و ذ و ذ

تمام شش مصراع مقلوب

پستولیت بر طایفه لاف و نشر

ای بیع و قطن و خط و رجب و غضب و عرب

عقد و غنیمت و سهو و وسعت و قطع و جنک

نانی
نانی

جَبُّ وِکْرَبُ وِشَحُّ وِغَبْنُ وِغَبْنُ وِغَبْنُ

بِهَلُو وِغَمِّ حَبِّ زَبَانِ وِجُودِ وِزَنک

۲ سَبْجُ وِطَلَقُ وِطَلَبُ وِطَلَبُ وِطَلَبُ

زَبِنِ وِزَلَمِ وِزَلَمِ وِزَلَمِ وِزَلَمِ

۳ جَبْنُ وِجَبْنُ وِجَبْنُ وِجَبْنُ وِجَبْنُ

نُوعِ وِوَيْلِ وِوَيْلِ وِوَيْلِ وِوَيْلِ

صَوْبُ

صَوْبُ وِصِفُ وِصِفُ وِصِفُ وِصِفُ

رَاهِ وِوَهَانِ وِوَهَانِ وِوَهَانِ وِوَهَانِ

۱ بَرَجُ وِوَضَعُ وِوَضَعُ وِوَضَعُ وِوَضَعُ

صَنْعُ وِوَارَهْ وِوَارَهْ وِوَارَهْ وِوَارَهْ

زَوَالِ وِوَالِ وِوَالِ وِوَالِ وِوَالِ

غَالِبِ وِوَيْلِ وِوَيْلِ وِوَيْلِ وِوَيْلِ

مضطرب میخانه و خمها و نان

حالیه دوشنده و ناته شتر

خایفه ترسنده و ساعی دوان

دخله شط و شاطی و ساحل کنار

جاریه چه کشته و جاری روان

مینره دست خپ و صف پیشگاه

۴۶

مع که لشکر که و طایفه عیان

پبله ره سیاه جای بوال

منقصه عیب آمد و و نم نشان

منغرت آمرزش و رخمان خدا

مغرت آگاهی و عالم جهان

آوشک آن فیل زید گدا

زود بود آن که کند زید آن

مترتب جامه و ملوک شور

طایفه نو محبتی آمد نهان

شارقه خشنده و شمر آفتاب

بایک حیران مطنه جاکان

هذه القطع فی التسلک

کم غلاف آستین کم خدم کم

شعر طیب منو طیب و طیب طیب

عاریب و پستار و شام ب

برکندم بر پیا بان برنجیب

زغم و زغم و زغم کفن خطبه کار

خطبه خواش خطبه کفار خطیب

قطب بیل و اسپا و کوبی

کو بود با من قدران و ایم قرین

بست قطب و قطب هم مانند قطب

و لغت امثال این نبود عجیب

خله خوی و حاجت و خله علف

پوشش قوس است خله ای حیب

قابر

خواب حلم و بردباری حلم و حلم

همچو حلم است پستان کتب

فیه المثلث

مات کتب و ملک شاه ای کمال

خل کشا دن جل ممر جل حلال

با دیان جل جل پوشش جل جل

سرکه و جوشن و خنل و خنل خنل

هرزه گفتن بجز و فرقت بجز و ار

بجز و دوری کردن نصف النهار

دار ریزه هم صرام و هم صرام

شیر باقی مانده در پستان صرام

قطعه مقطوعه الالف

۲۵

زنج و حبه بیهضه خود و منطش حکم

جذب بریدن جبهه زنیل و حبه و کین کین

نیل و پیچ خنچه بود تیر و شیر و پیر

حلب و جذب شیر و شیرین بود عکله

گزیده مرد و زن بیهضه جبهه قصه میر

زور خلیفه برده دل هست و عم و هم کز

اندره

زیر سفل و تحت علو و فوق هر دو چه زیر

ضمیر روی و زیر زینت قصه نقره زر و زرب

سنگه گوی و گوه روزن ریکه زینت ممر

تند خور و زور و زرب منجر بود خوشی نسب

فت روزه قط منحنی چن چویش شبم

حم در زن زن عیله نعل شوی زن غریب

ن

طنخ نختن حنر بوزه بطخ و جمع و زرد

صبر و خرم صتب سختی و غم صبر غریب

قطعه لازمه الالف

کار و مایه کفر امر کار

پایه بان فارس امین وان استوار

اقصاح آغاز و آخره انتها

عاهت آفت سارم ارض سوار

ازب حاجت رخ برادر بال حال

و اگ آن اجاص الوه ساریه جار

آلت و سپای امیدان میا

دارخانه جامکان رمان امار

الفاظ مشتمل بر لغتین

دغل

واغل درون فینا دران خارج برون

جوف اندرون لاوقع کران عاخر زبون

مکنت شهنشمن کمر خاوم رهی جنبه سپر

خالی تهی والد یدر غمی کمرهی عالم جهان

نحتی تعب یازی لوجب تن طلب علیه برب

کلفت کریشادی طلب محنت و صبای دوا

که شش آبی ولو اگر ناکس و نه الا که

لا غرضی عالی ز بر تازہ طری جاری دین

انتم شامالہ انین ملحق قبا غول زمین

کرہ کجا انجیر تین پیکین کی آیت نش

قطعہ مرصعہ

پری مالی شوی بریان کنز لای عری غریبان

فی

تھی خالی جین بی جان کران غالی بخش ارزان

صغی طاهر کر کیا جاہ قوی قادر و صفا نام

بہی باہر قلم خام جلی طاهر خفہ پنهان

عج لکھی لکھی لکھی لکھی لکھی لکھی لکھی لکھی

پس نہ تنکی عفت دوری بد دیکھی غنی نادان

غنا قوت و کالائہ غنا شدت کف شانہ

غنا قوت

فرج بخت بولانه سنا رفت جواب اینان

دوادار و حصین زندان بخش باره زحاک و ندان

آق طینو دوادار و ملک پندان من گریه کن

الفاظ عربیه هر مصرع تخمین بملا خط الف و نشتر

یوم و یوم و یوم سپهر و خواب در روز

قبل و قبل و قبل من و پل و شاه

ملک

منک و منک و منک شک و شک و شک

بدر و بدر و بدر تخم و عهد و ماه

زروح و زروح و زروح باد و جان و شوی

شیر و شیر و شیر و شیر و زود و و راه

خلق و خلق و خلق صورت کذب و فوی

بیز و بیز و بیز نفت رو که و چاه

ظهور طشت و ظاهر شین پاک و پست

صنح و عطف و سینه خنک و ششم و کوی

بین و بین و بین و میان انجیر و کاه
میان ترجمه مصاریع تجلیست خط است با

صحب و صقر و قطف یار و باز و بار

جل و غنچ و خدوه تار و ناز و ناز

نوم و شین و زجل و سر و پیا

عین و فرح و نیز مرغ و شور و چاه

اند و نهم و نوق و شیر و ناک

حجب و حفن و ربه منع و سور و جاه

حرب و عین و اگر خنک و ششم و کوی

نهر و عطف و خنک و نجوی و بند و تنک

طبع و عقد و پنج غوی و بند و بنک

مشترک فی اللغتين

ز تجرید و دونه موم و انکین و آله

جوهر و فیروزه و یاقوت و صندل

نفه و کرباس و طست و کبر و زرد

عنبر و شبنم و گلاب و جام و طنبور و باب

نم

صبر و صمغ و مریم و گاند و دوات و پر قلم

کاس و دوکان و مورت و بهر نه پس کباب

تخت و تابوت و جازه پس مجازه کیمیا

سیمیا ایوان رواق و شمع و شاه و رگاب

یا سمنه و نوزینه و حلوا و پسترن و دیوان و غل

حق پیکه و نخیان و کافور و صندل و سراب

الفاظ معنه به

طایفه طایق بشت باشت فکش

ساده پیانج تیج تیج تیج

کوسه کوچ حصص کج مکرشکر

شیر شیش فک تیج تیج تیج

ککاک کاک و منک مشک و صین چین

نوره

نوره بوزق روووق سنج نک

باره مارق و سمه و شمه کوزه کوزه

و که و لوق پسته فیشق صنج چک

بروه بروج سفته سفته قه کک

مهره مهرق تازه تازق شک نک

قطعه عنسیه قشوط

ملک مال و آخرت ال و عمل سال

سنگه کوی و راه روزا که ممر

ممرک سال و سال عام و سول کام

نصر سارکرم و کر ما حار و خر

انصر عهد و سدر در هم آور

درد و دار و دوا و اس سمر

و تهر دور و راه نور کور و کور

۴۰

سرو و غر و صبح ممر نو اگر

عدل داد و حکم امر و سلم صلح

که سد اس و اصل کو هر با در

قطعه منفصله الحروف و منفصله الحروف

من الشیء والثلاثی والرابعی والخامسی

روغ ازل و دار و دار و دار و دار

لیک چه بر غوث و بحر خاسته

آخیه قوت مان اجل باشد بک

عقل نذر و نوحه خلق و قوت اید

صقر پیرغ و مرغ باشد بازید

زرق ازرق زحل مای و شه چه جم

انک بهتان نفل است و بوچیم

ع

قطعه نصیحا پوشیده

زین کرک و طبی آه و نقب راه

فجره صنب سوما روین کاه

یغ نیم بخشش عطا بخش سهم

جن فعل تحت لوح و صین و هم

شغن کم شین مکن زین کره شقی

کوفش نم بین داووع تفت

رحم سخن و دغل بدادین

تمتع بخش نظم نر اساک صن

قطب منقوطه الحروف

صفت

فیض بخش خلق بخش خلق نر

نشق صیق و جذب تفت و خلق نر

ن

تفت بخش فیض و بغض غین

شعب بری خشت زشتی زینین

ان سه صفت هست و بهیت تمام

چار زقطا چار حقیقا ای امام

لیک منقوطه و بهیت آمد از ان

تا معارض حاجب نه آید از ان

تمت هذه الكتاب السما

بنصاب بنيع العجايب

في اوابل شهر حبيب

سنة الف وثمان مئتين

احب الصالحين ولت منهم

لعل الله يزيقني صلاح

هـ

صرفت العمر في لهو ولعب

فما ثم ابا ثم اهـ

يلوح الخطيب في القواسم

وكاتبه رميم في التراب

والحمد لله تعالى على التوفيق بالامم

تمت

م

بسم الله الرحمن الرحيم
 من فضيلته ان لا يفر
 من الله ولا يفر من الله
 من الله ولا يفر من الله



بسم الله الرحمن الرحيم
 من فضيلته ان لا يفر
 من الله ولا يفر من الله
 من الله ولا يفر من الله

بسم الله الرحمن الرحيم

نام بر نام کردگار جهان

گوشت اسد و احم و رحمان

پس درویشی که شد منزل

بزبان عرب برو مشرقان

ذات

زانت دانستن لغات عرب
فرض همچون فرائض ایمان

قدری گفت به بود ازان استاد

متفرق به مختلف اوزان

من بیک شعر جمع کردم تا

حفظ بر بستد شود آسان

نام آن که نصاب صبیان بود

نام این نصیب ^{همه آنچه بهیچ} انخوان دان

علم و فضل و شعور و دانایی

فکر اندیش حدس و ظن گمان

عقل و لب و زبانی و نهیب خرد

مخفی و نهی و روح و خواب جان

ان

دین کیش و پی پیچ مبر

آخرت آن سرای جاویدان

روح قدسی است ^{از سرشته} جبریل امین

روحی من و حق بنا قرآن

باویم و وزخ است و غلگشت

خازن همه دو مالک و رضوان

طاعت حق قوت و طاغوت است

آنچه کافر بر سر آرد از او تان

شروع و وسوسه و لالت و منات

چون یقین است نامهای تبار

دیو شیطان بود فرشته ملک

چون بری است و آدمی نپا

خاک

خاک و باد آب و آتش این چارند

آنست که عناصر و ارکان

سه مایلند ازین چهار امان

کافی است و باقی و حیوان

جسم و تن و پیر و بچه است و نحاس

چون غریز طبع است آیه ان

عادت و خلق خست طبع شرت

تن بود خرم و جسم چون جمان

علق خون بسته نطفه آب منی است

مضغه یکپاره است از لیم آن

جلد پوست و عصب پی و خون دم

لحم و عظم است گوشت و استخوان

و

تخف کاینک و مانع مغز شرت

نخچه کاپ سر مفاصل شان

آذن گوش است جنبه پشانی

عین چشم است و حاجب ابرو

پدیه موی مرده است و جنین پاک

حدقه و عین مرومک انسان

آنکس منی ذوق زرخندان است

شفقت آمد لب و لسان چو زبان

گلده آمد گلده تنگ کام است

خلق باشد گلده نم است و بان

شدق پهلوانش و خنجره ناست

نابینک است و لغز و سن دندان

ک

کشت دوش و ذراع شانه بود

جیب کردن شمار و خنجر میان

طهرت است و جنب پهلوی است

صندرسینه است و نم می پستان

ایله باشد سترین ابط بغل است

سره ناف است و عانه اسفل آن

بطن باشد شکم معار و ده

مژه تلخه است و مفده موضع نان

زیه شش قلب و طحال سبز

کلیه گزده کبد جگر ای جان

نیز بود دست و مرفق آرنج است

عَضَد بازو و اصابع انگشتان

ل

کنوع و کز سوج بند پست

طفر ناخن مکان اوست بمان

رجل پای است و کعب شستمالک

رگبه زانوست و فخذ باشد ران

آب پد رانم مادر و اخست

خواهر و اخ برادر ای خوان

مراوه زن بخت و قهر این پیر

پس نیاخال و عسَم اودزدان

ضربا شد خرمایه خوشو

حسن داما و کو و کان ضیان

تکو و تیند پس رو و نا کرد

تقن استاد و راعی اش

صندمانا ز وند مهای است

ووشد دوست و زور پستیان

شتم زریک زکی روشن دل

غری تحب بر غنی نادان

سبح و خرق و جواد و ندی نجی است

نارنجی آنکه شاد و در احسان

تین خدا و حسنیر فی صفت

ترتیب همراهِ و همدمان آفران

حاکم آمده است و بارِ دُرد

مقتدرِ پستی و درین دو میان

رطب تر یا بر است خشک و خفیف

آنچه باشد بکِ ثقیلِ کران

بر

رطب و واسع فراخ و شوق تنک

تیره مظنِ لم شمر مضی تابان

صلب سخت است و لدن و لین نرم

صعب و شواردان و سهل آسان

واضح و ظاهر و جلی پداست

باطن و غایب و مخفی نهان

خیر به شاد فوج شادی است

خون غم نفع سود و خسر زیان

صفر و خالی تهی است و متبرع پر

عاف آباد و ان خوب و این

غش لاغر و بد پستین فربه

مبست به خرم و آسنی شرم

نه

خج ریش است و مرهم است طلا

نظم باری و دوا و درمان

نوم خواب است و نقطه میبار

و آنچه اندر غنودن او و پستان

مضطجع اگر خسته بر پهلوی است

باز میستلحق او قاده است

باز میستلحق او قاده است

ز حُفّ و طیم و ظلم پادای است

جو بری راهی و پستم عدوان

خُفّ کین باشت و خداع فریب

حیل و مکر جاره و دستان

مجد و مکنّت بزرگی و قدرت

نزل خواریت چون صفار هوان

جد بخت است و خط بهره بود

و ولّت آمد نصیب از دوران

خُفّ موزه قلنسوه است کلاه

همچو یلّیق قبای ترکستان

خاتم انمشتین و نصّ کین

تاج و اکلیل و پسر سلطان

سب تمام فیض پیراهن

محو پند و ال از ارکان بیان

خب معروف و رز جو کره

کم و ذیل آستین است با دانا

بدنه آمد تنه ولی و غرض

هست تیریز و شعبه سوزه آن

نقطه

نقطه افکندنی بود جامه

عقبرخی بی بهاست شاد و روان

رابطه جاد و بود کلام کلیم

سجف پرده هست بسته بران

غرقه چون و ساد و بالشت است

وانچه عالی است مسند دیوان

قلین نیده است و صوف باشد چشم

خجراتش است و است گمان

زیر صوت خجراتش ناله

جیح فریاد و دان و هیغه فغان

خود و خجراتش نرم و نازک زن

راوده مهر روی و ازین منقار

خجراتش شکر مین و فاده بود

خوش خرام و شمع کش خندان

آل امیه و یاس نو میدی است

خجراتش و خجراتش برآمد و خجراتش

طخل کوکب شمار و کاهل و موم

شخیرت و شایب مرد جوان

منج بابت که شمه ناز و لال

سج

شکل و هیات نمونه نیر

شفت شد ز روشی و قرطه

کو شواره است و فزع خرمیان

نمط با کت و عقد کردن بند

در لولو بود و مر جان

لوا

مسط شانه است و آینه آت

نمود کل سپه به چشمان

ضجاک خنده بود بکا کره

خلف سو کند و عهد شد پیمان

سلم صلح است و حرب و فوجا جنگ

مع که جنگ جایت در میدان

جَنُّلُ جَبَّشٍ وَفَيْتُكَ وَغَنَدُ

شَكَرْتُ وَلَهَامُ بِي بَايَانِ

عَشِيرَةٍ وَقَطْلُ وَقَامُ هَمِيحِ

صَيْقُ وَنَقَعُ وَغَارُ كَرْدِيلَانِ

بَطْلُ وَانْحَصُ وَشَجَاعُ وَكَفَى

مَرْوَجِيكِ اسْتِ وَغَزْدَلِ اسْتِ جَانِ

ط

طَبْلُ كُوَيْسِ اسْتِ وَدَبْدَبَةُ دَهْلِ اسْتِ

عَلَمُ وَرَايَتُ وَلَوَايِ اسْتِ

سَيْفُ وَصَمَامُ وَغَضَبُ وَصَارْمُ تَغِ

خَدَةُ تَنْزِي عَسَدِ اسْتِ وَغَرْبُ بَهْمَانِ

مَقْبُضُ وَقَائِمَةُ اسْتِ وَبَسْمَةُ تَغِ

غَدَمُ وَجَنْبُ اسْتِ نِيَامُ وَجَمْعُ جَفَانِ

اَسَلْ وَاَنْتَ مَرْت وِرْمَ وِقَات

نیزنده آهمن دو سوی رنج و شنان

خود مغفرت چون تو ترس سپر

فرع باشد در ده کیست خندان

جعبه و قضا است چون کمانه بخیر

ترکش و نه تمیر و تو پس کان

نفر

قَصَبْ کَلک است و قوت و سوارت

ریشش بر فضل و معبکه سکان

فرس و خیل اسب و نه در گراک

رنگه ما و یان فخر و خندان

هنگام بلبند و جلد و قوت

طوع راح و حر و نست بی فرمان

سَنَب و سَاطِی کَش دِه کام بود

خورد کاش قَطُوف در پیران

عَرَف یال و زَنب دَم است عَرِیب

و م غَره حَافِزِه است سَم اسپن

سَرخ زین و خدام تَنگ و تَفَر

پَا رِه دَم و لَب ز غَزین خَوان

بهر

نیشتره کَلجک و خَو خَوار است

و قِیَان هَر دِه سَوی از کوبان

تَو کَش مَقُود و لَجام لَکام

چون شَکِیمه دانه ز زَرنِغان

قَر و بَس از خَناست پَش کِه

تَقِیش پَش کِه است ای قِیَان

لَهُ وَلَعَدَّ وَدُو وَجَبَتْ بَارِي اَت

مَكْرَه كُوي اَت وَصُولِ جَان چو كَان

نُونِ دَوَات وَقَلَمِ بُود حَسَام

قِطْ وَقَرط س وَرَسَم وَقَشَر شَان

زَبَر وَنَقَر وَصَحِيفَه نَامَه بُود

وَان چِه بِر نُویسی آن عنوان

؟

قَرَبَه مَشْک وَادَاوَه مَشْکِزَه اَت

رُکُوه وَان مَطَه ه جَرَاب اِنْبَان

مَنْطَرَه تَبَنک وَمَنْفَخَه اَت وَمَه

کَیْکُورَه عِلَات شَد سَنَدَان

آرَه مَنْشَار وَان مَیْشَه قُدُوم

مَیْزَه وَمَدَبَه کاردو سُوهَان

زاد تو شست و نزل مکان

ضیف و ضیف طیف و مکان

نماز نشتر از دهان احسک

زنده خاکست و دود و خان

جز آنکه شت و آن خطب میزم

حصب است و فرام ریزه آن

قد

قد ترغ است و طابق است تیغ

چشمه کاس بزرگ و جمع جفان

منقعه حجه مغنه و کفلیه

سیخ سفود و بیقه آتش دان

بزم و یک مین و سیدانه

و یک سبکین است نزل است پیکان

و یک

کاپس جام است و بلبله ساغر

و نغم زرق خیک ویران

مست سازی مغنی و مطرب

باز ما خور مجپس پستان

منشی سرخوش آمد و صفا

بوشیار و قل بود سکران

۳

طس طشت است و قلمه ابرق

کوب بی دسته کوزه غرض اش

نملک نوفله نمکدان است

غم کند وری است و مایه جان

قصه کاپس ادام ناخوش است

بقول است و جنبه باشد نان

۱۱۹
نظر به رشته و مرق خردیت

۱۲۰
مضیره و غفار شویس بریان

۱۲۱
زرد به پیکرین نیر بود

۱۲۲
بمنه زغن شمسار و شیر کبان

۱۲۳
خل پیکر است و دین و شایست

۱۲۴
بر دوز اگور یافت نه سامان

۱۲۵

۱۲۶
من باشد ترکین و عیال

۱۲۷
شده و فایده راست قدیان

۱۲۸
نم خور طوم و قوه و قوت

۱۲۹
همچو راج و ریخ آب زان

۱۳۰
صرف و ضبا و ضرخ و قبح

۱۳۱
خبط و خدر نیس و غله همان

گلشن کوی غنبر و مشک است

غالب و دهن عود و عنبر بان

وز وکل دان شام و سنبوی

و انچه خوشبوست از کی ریحان

ضمیر آن شهیر غم است چنانکه

لاله باشت نقایق و نمنان

ک

گل و خضر و صاحب فلک است

جکش راه است و افق کران

شارق و شمس و غوره و جوهر است

یوح و بنفاد و کاه و رخشان

با در و بدر و باهر و باضر

غریق و مشرق و تابان

قمر و زبرقان مجین و حبلیم

پنجو سنمار و زهریر همان

مُشتری نهر مغر و عطار و تیر

زهر و ماهی و دان زحل کوان

لگوکب و نجم خسترو و فرنج

هست بهرام برادر اران

مهر و زهر

هفت اورنگ و ان نبات النفش

پس مجر و است راه کاهشان

خلف پرست و زبر و فوق زبر

و صرخ چپ شمال و راست کمان

زعدند شمار و برق درخش

انجم ابرست و غیب شد باران

کنج برفت آمد و بر ذوال

طل ششم ذات ششم کین

حدس و حجب و منون و منند و سبت

عصر و دهر است روزگار جهان

ساعت و آن و آن است اکنون

چنین هنر کام شد چو وقت و اوان

۲۰

یوم روز است و لیل شب سحر است

صبح اول دم سپیده و مان

قدوه بکره است بامداد و بختیر

کر مگاه و میل شبکاران

ظهر شین و عصر آخر روز

شام مغرب شمع شام خشان

نوبهار و خنجران رنغ و خریف

شته و نگاه و صف تابان

اعتدال رنغ در محل است

و اعتدال خریف در میزان

انقلاب شتاب و در جدی

و انقلاب شتاب و در سرطان

در کشتن نموز در سرطان
که او را بلند و کون
کوثر

نوبهار و خنجران
رنگ و خریف

نوبهار و خنجران
رنگ و خریف

آید و آید است بایند

آید و غایت و مدی بایند

ارض و غیر از زمین و طین کل

نرم جا با سهول و سخت جوان

تربت و توراب چون شری و غلام

خاک باشد کشتی و کیستان

غور و بجل است خفیف و پشیم

نجد و ربه تل ای عبت مکان

دو وید او هم و قیف

چون فلات است دشت بی پای

عقل و غاب است چون عین و عیش

بخش و خفیف همیشه شیران

هر جوی است و عین جبه آب

را که استاده جاری است روان

سجل و لوست و منجون و دلاکت

بیر چاه است و بر که حوض بران

قریه ویه و نواد در پستان است

منظر شهر و دشت شیران

رَبُّنَا وَنُورِ بَارِه خُصْنِ جَسَارِ

دَرْبِ دَرَوَازِه بَرَجِ مَهْتِ عِيَانِ

شَرَفِ کُنْکَرِهَتِ وَجُودِ کُشَادِ

صَرَحِ قَضَرِی مَبْدُودِ اَز مِیَانِ

لَبَنِ خَشْتِ آمِدِ وَجَرِ پَسَنکِ

مَذْآمِدِ کَلَوَخِ وَقْتِ یَانِ

بِسْمِ

سِکِه کُچِه اَسْت وَنُورِ بَارِهَتِ

تَیْمِ تَاجِرِ سَرَايِ وَخَانِه دُکَانِ

سَلْعِه کَالَا شَمْعِ بَهَا غَرِ سَتِ

نُورِخِ وَفَاعِلِ کِرَانِ خُصْلِ اَزْزَانِ

دَنِیْنِ دَامِ وَعَسْرِیْمِ مَدِیُونِ

رَهْنِ بَاشَدِ کَرِ وَکَفِیلِ خَمَانِ

نَهج و راجب صراط و کتب و سبیل

ره بود سپاس پله چو راه روان

بجز و دانا و نیم بود در میان

طوط و طوط است کوه و منعدن گان

تبر و سام و نزار زر همچون

زلف و عین است و عین و عین

فوز

باب در شجب دار و دیوار

شقف شد بام و نیت باشد خان

جایزه تیر و ساریه است پتون

ن گتوه روزن رفت است رشیدن

ربع و ما و ای و مندر و مثنوی

جای آرام چون محل و مکان

فَضْلٌ مِثْلُ بَحْرِ شَدِّ سَمِ

مِنْ نَحَاسٍ هَدِيَّةً بَيْنَ يَدَيْنِ

مِثْلُ بَحْرِ شَدِّ سَمِ

صَفَرُ رُوحِ وَشَبَّهِ بَخْرِ رِزَانِ

شَجَرِ آدَمِ وَخَشْتِ وَنَحْمِ كِيَا

رَوْضَةِ بَاغِ وَحَدِيقَةِ جَبَلِ

اَل

اَفْضَلُ بَخْرِ وَشَكُوفَةِ زَهَرِ

چُونِ دَرَقِ بَرَكِ وَشَاخِ غَضَنِ

جَبَّةِ دَانِهْ نَوَا بُو وَخَشْتِ

بَذَرِ نَحْمِ اسْتِ وَزَرْعِ كَشْتِ عَوَانِ

خَطِّ كَنْدَمِ شَعْبَرِ جَوْدِ خَشْتِ

اَرَزْنِ وَجَالِ كَالِ وَصَبْرِ كَتَنِ

خمس آمد نخود عدس نیک است

شیرین است گنجد ای ستوده روان

عشق دان تو بیا علق موت است

مجمع باش و کلیم شالی دان

زیره کمون است کز بره کشینه

جلبه شکر است و نه زل اسپندان

باز شونیز دان سیاه دانه

رازینج بنام شد ^{سین} والا ن ^{سنون} سنون

نوم سیر و بصل یاز بود

زنجبیل است شکویر همان

ساق شکر نم خنجر و ساق

تری گد دست دبا بان

همان

مجل تیرب است و فحش است سدا

باز قمار باور نک بدان

جذر آمد کند زولی نفع

پوونه آنکه هست مشک افشان

کوز بادام و خوخ شفا

همچو اجاص آوی دهمقان

ز

عنب انگور دان و قنار است

سیب و عناب و سیب است سدا

تخم نه با بود زینب موز

یمن انجیر انار چپ زمان

مشمش آوی زرد و کشری

بست آفرود ناز و خوشن

خوت باهی تنک تنک است

مت برغوش یک و قل سیر

جیه مارست و اثر دیا بیا

و نو و کرم است و جمع او دریدان

عقرب و شبوه کردم و زنبور

قل مور آمد و زباب کس

نخل شدت نوعی از حیوان

بوش فیل پل هندستان

صنب بود سوخار و ضفدع غوک

اسد و کین و عارث و ضرغام

چون کشف باخبر پنج پادشاهان

یخدر است و هزار شیران

من

لَبَنُوهَ ماده است و شیل خج شیر

این آونی شعل ل به ت تان

فند یوز و نر ل نیک بود

و بخرس و جرش ل کلان

ضیع و جامع نام ل کفارت

و ب و پ ل سیدت ل که چون ل خا

ن

نعل ل است ل بقر ل شیر دان

ناقه ماده ل جل ل زست ازان

غنم و شاة ل کوسپند بود

مغر ل رضان ل میش ل و نجه همان

بقر و خشن ل نلیه کاو بود

عجل ل کوسالده ل بز ل بره ل خلوان

بقره ماوه کا و ثور پستور

طبی وزیم آه و سباع دون

کلب یک پره کر به تیره کپی

فاره موش است و خورد ز غیا

گنی آه کلنک بالاتفاق

مقوج است و سر کر دن

ان

چون گوتر جام و نیک خروس

فرخ چوزه و جانب ماکیان

زراغ باش غراب جاده زغن

مرغ ابی لوز از کو ان

فانست صلصل است و کبک جمل

غندلیب است هزار خوش ان

سال بزغوث بود کین نامه

سال از مظهر چو ماه گشت عیان

یا رب این نامه را بقوله دود

تا شود شسته نامه عصیان

سال شش بود و مفضل و هفتاد
۷۷۶

شد تمام از غایت و یان

لزم

تمت کتاب نصیب الاخوان

یوم الاثنين اوایل شهر ربیع الاول

سنة الف وثمان وثلثون

من الهجرة النبی

علیه السلام

اولی اوایل اوایل
از کتب اوایل اوایل

باب السجود

سنة الف و المئتين و الثمانين

10

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا
عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
يَغْفِرُ الذَّنْبَ يُغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ
رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ هُوَ وَكَانَ اللَّهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا وَكَمِ ابْنُ آيَةٍ بِعِدَايَةِ الْكَرْسِيِّ
نُجَافِدُ بَسْ نَمَا زَعَصْرُ فَبِنَا نَا اللَّهُ حَيْثُ
تَمْسُوتُ وَحَيْثُ تَسْجُدُ هُوَ وَلَهُ الْحَمْدُ
فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعِشْيَا وَحَيْثُ
تُظْهِرُونَ هُوَ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ
يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ طَوَّحِي الْأَرْضِ
بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرِجُونَ هُوَ

بَعْدَهُ سَمَاءُ رَبِّكَ رَبُّ الدُّنْيَا

من ضابط الأمان
السلامة والأمان

بسم الله الرحمن الرحيم

نَحْمَدُكَ عَلَى تَوْلَانِكَ وَنُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

أَوَّانَ وَجْهِهِ وَمِيقَاتِ هَمِّهِ

فَلَقَّ صَبْحَ وَعْتِهِ أَمَّ عَشَاءَ

عَطَارِ قُتَيْرِ دَانِ وَزَهْرَةِ نَاهِيدِ

نخل

سند است که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

قَضَبُ وَأَبْيَضُ مَا تُورِثُ

چُونَمُضَلِّ مُشَدِّقِي وَجْهِهِ وَصَمَامِ

بَحْبِيبِ وَنَجْمِ خُشْبِ غَرَّةِ صَفْوِ

کَرَنَدِه است و سَرِی مَرِی چُونَمُضَلِّ

أَبُو الْفَرَسِ أَوَّلُ الْبَرْكَ أَوَّلُ الْهَيْتِ

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

مستی و ان لبام و یافت و حاتم

القطعة الاخيرة

نشرت و شرا و عرف و ریا

بونی و ارج و ارج و بوب

منعه است و نشاط و نشو و پستی

صنای می و قوتش حیا

فحای

فحای و نظاری است و خجری

مغنی و طیب و نیک و انا

حالی و محب و محلی

آراسته و ملی و توانا

طلعه قسم و روا و مجیا

روزی ایلم و بین است پدا

خافه است گرانه ناهیه سو

بجوش میانه وزوه بالا

و کج و دوجی است و دوجور

تاریک چو لیل و چو لیل

الطعنه الهی

متاع و عرض کالا و ان شب

غمان

غمان ابرو و باب و غلب و خال

حصان اسپ نر ابلق بیه او بهم

سیاه و مهره گره عفت دان مال

سویدا دانه دل دان سپیره

نهانی صورت بگردان چو مثال

حسان است و خاوه مهر با نی

چو عطف و عاطفه اشفاق و شبل

طیقت اندک صواع و صاع و ان کتل

چو نطق و کز قفس نیر و بد و کیال

سمل کنه است و جود و طم و منج

چو بانی مخلق و مخلوق اسما

قواب و جفن و ان و غم و حسنه

بنم

نیام و فصل و سپیدان تیغ و دنیال

قرونه نفیس و آل است و شیخ شخص

قرنیه طبع و بال است و کیان حال

صمیم و حر و صباب است خالص

رونی بدو و پسر اهن و چنر نال

الطبعه الحسنی

آن ناله و آن طنین است و صیر

لحنت معجون عطر و مشک ناب

چون عقیقه صوت و عانی دان ^{روز} سیر

مشک و طیب و عایله چون غنیر

غروه کوش و آوای و شطری

رقیه افون انیم از قم ^{از دوش} صل حباب

شع جفت و در طاق از بختیر ^{روزان}

کار از قش ^{کار} نیمه حوا مار کیر

رشف و رشف از شاق است و شاق

زعر و زغب و زغب و زغب و زغب

مض ^{سینه} مژین و در و رسل و قیقه شیر

تر ^{سینه} پس و ترس آمد سپر شایر

مَوَیَل و لَجَار مَلَا ذَا مِیَاه

عَوْن یاری گر چو مَوَیَل و مَجِیَه

الطَّلَبُ اللّٰسِبِی

شَرْقِ خَاوَر خَافَقَانِ دَو کَرَان

عَیْنِ چِشَم و مَلِی و مَیَمِی رَوَان

یَشْرِب و طِیْبَه مَدِیْنَه شَرْخَاک

ر

آل و عَرَّت خَاذِلَان و دَو مَان

نِیَر وَا زَهَر مِیْنَه و مِیْنَه بِلَج

رُوشَن و رِیْق و رَضَا بَ آبِ مَان

طُفْلَه و غَدَا و عَاوَدَه نَاعِمَت

نَا زَک اندام و نِیَا سَوَه زَمَان

عَا طِیْق و غَدَا و دُوشِیْنَه مَهر مَان

کارش ماعقل و معقل نشان

غزوه اول پناه آخر غنیمت
نظر خط مقول زبان لکچر کران

رق مجله نذر است و مجله

کاغذ و دفتر چه خانه خبره دان

ایده قوت بجهت غیبه ز بهر کبر

بی

بال و جاش و روع دل گشودن نهان

مین و زور انک و کذب فریه دروغ

خس نخین ریب شک فریه کمان

دین و شینه بجهت شاکله

خوی و محمد عشره عشره اصل دان

چون پستی سامی منفی آمد بلند

زنج آمد زینت و زخرف په

القطعه الاعتراف

بشارت مرده و فرود پس و رضوان

بهشت و خازن ام حلبه میدان

روی سیراب و طمان تشنه آمد

حوضدیان و صدی خران و عطشان
ایضا

لشکر

شباب آمد جوانی اول او

چو رقیق غفوان رغیان وریان

ایق و منوق و رائق چو رایق

خوش آئیده خوان و ملایه خوان

طراز آمد علم و بناج و بیا

چو عیب به جامه دان و ضره نمین

فَنَ وَالْمَلُوبِ وَخَفِ وَتَوَعُّ كَوْنَهُ

قَصَاوَايَ وَمَدَايَ وَشَارِ پَايَانِ

حَطِيَّ حَطْوَهُ قَطَّ وَكُفْلَ هَرَبِهِ

شَطَطَ آمَزِيَادَتِ وَكُسْرَ نَقْصَانِ

عَطَايَ نَوَالِ وَنِيلَ وَخَدَوِي

جَا جَوَّهُ مَنِيحِهِ مَنَحَهُ مَخْلَانِ

مَنَزَتْ

مَنَاتِ وَلَاتِ وَبَقْلَ وَنَهْرَ وَغَمِي

بَهْلَ وَوَيْلَهُ اِمْسَاءِ اَوْثَانِ

الْقَطْعَةِ الْاَسْمَرِي

شَمَالِ شَمْلِ وَشَمَالِ وَشَمْلِ

اَيْنَ جَلْعَاتِ دَانِ مَعُولِ مَزَاكِرِهِ

حَدَّ اَمَلِ وَنَهَايَهُ غَايَتِ

این جمله از کتاب
در بیان لغت است

انجام چو فاتحه است اول

ربیع واکم است و ربوه توده

چون قاره رباوه را بیست و

خفجانی و خنده پایبانه

جایش چه مخدوم و مخمل

راحت گفت و متن شست و

رکن

سینه چو لیوان و برگ گل

المطهره الاخری

با نشان از میهمان منیر و ان

پس تزیین خوان اسامی آن

قد و توانم رقیب و غلبه شناس

نافس و منیل و معلی و ان

عاقِل و شجاع و شجاع و هوشیار

بیش و بهم کرب و مکد بلبال غم

و ضم غنیم و ذام و ذوم و ذم شناع

شاره صورت شاه خال و طرف چشم

فرع مودینا ج رخ و زلف نزار

بهی سیرت غبطه و بهجت جهور

هفت

چون و شجاع شامی عشرت و ان تبار

و دل و اولال و اولال و اولال هم

ناز و جهد آمد مشقت غنیم بار

حسن و آنه چین است و این

ماله فر هر بر ربط و میز قمار

صندم حله مغفرت و بهجت سهاط

هفت

خود و جنگ و صف و امل کارزار

چون تبار آمد بلا کے ہم ہوا

نہت خاکہ خصلت مشعب و منط و ستین

رعد و رخش از تعاد و ارتعاش

راہ و شرعہ شرع و غیرہ اعتبار

لرزه و یلین لشکر و عشیرہ غبار

قوز و قلیات و قلیج و قلیج و قلیج

غصن و شعبہ است و فن خراط و قصب

چون طفر فیروز و عفت پرہیز کار

شان و غرور و روضہ مرقدار

تہلکہ خین و عطب و تب و تاب

طال فضل و محل قوت پینچ اصل

یہ ہنر

چون نصاب و منصب و خراج و خراج

و نفق در خور انتخاب و انتخاب

اجتباء و افضطاف و ان اختیا

صرف توبه عدل قدیه حق منرا

فطر و خلقت خله فقر و پناه

ام وقت و قامت و دین و امام

چون

چون نصاب و منصب و خراج و خراج

القطعة الاسرى

علو اغتلا و سمو ارتقا

ترتیب تصدق و تصاعده

القطعة الاسرى

مُعَام و وصفی و عن مختار

الکتاب

رَشْتِ كَهَنَةِ قَشِيبِ نَوَسَدِی تَار

ضَاغِی عَمِّمِ و عَمِّمِ و وَا سِر

وَا فِی اسْتِ تَمَامِ و نَوَ کَا ر

جَلْ و جَلْ و حَلْبِیلِ و مَعْظَمِ

چُونِ خَوَمِ بَزَرْکِ و مَقْتَسِنِ خَوَار

و دِینِ وَا رَبِّ و شَمَالِ شَشْتِهْ خَوِی

ادوم

اِدُومَهْ وَا مَارِ وَا ضِرْ زَرْهَار

حَاکِی و کَفَا و شَبَهْ و شَرَوِی

مَانَدِ و حَقِیقِ دَانِ پَسَرِ اَوَار

مَاهِرِ صَنِعِ و صَنَاعِ اِسْتَا

مَعْضَلِ عَشِرِ و عَشِرِ و شَوَار

جَرْثَوَهْ اَرْوَمِ اَضَلِ و خَوْدَانِ

سند
نیلو فر و جنت رکنار

خو جم کل و اخوان و عجب

بابونه و زکس اقوان مار

خمضانه و انجیف منصف

باریک میانه و جنه رخار

القطعه الشری

از

خرب و زمره و چوش زه منغر

شبه ثله عصا به عصبه نفر

القطعه الشری

خلقه انا م و بریه ور

جبل و جل چون جبل و جبل

القطعه الشری

رَفْد و نَحْلَه عَطَا و عَوَف اِقْرَار

خَبَر بَر و مَآئِن و وَشِي نِگار

و نَسَم و پَسِما و سِمْپَا تِشان

چون اَشْر عَشِيرَه و اَمَارَه شِعار

عَوَف و مَعْرُوف و عَارِف نِکِی

عَلَق و مَنفِیس و نَفِیس و جَم بَیَار

دَانَم

رَايَه دَان لَوَا عَلَم دَاوَس

چون نَدَنِي خَلِيس و سِکِنَه قَرَار

اَتَم لَیلا طَلار خِیو و شَمول

مِي دَلَم دَان چو قَدَح تَر قَمَا

نَهَنه نَهِي و کَف کَف کَف دَان

مَنع و تَمَارَه چو طَوَر دَان کِیَار

ز جوان ^{بچسب} ارغوان بهار و عذار ^{نور}

کل بنفشه شکفت خا

المعنی ^۴ بکیمی محدث دان ^۴

راست اندیشه منتبیه بیدار ^۴

همچو مصداق و بنیه بزبان ^۴

محبت آمد بخود و بجد انکار ^۴

من

نیل و الف است یا فتن ما ذی ^۴

شده و اذی است موج و غیقه کنار ^۴

خیل ^۴ اسپان عقیق و آب خودان ^۴

نیک ^۴ کوتاه موعذار ^۴ قیاس ^{نقد}

سهل و همیشه زمین نرم و قراح ^۴

خالص ^۴ و صفصف ^۴ وجد و هموار ^۴ ^{زمین نرم خالص} ^{نور احوال}

تحت حيا وحيث بشتاب

ها وهاك بكير وهاك بيار

تمت هذه الكتاب

بعون الملك الوهاب

حسن توفيقه في اواخر

شربيع الاول وكان من الهجرة

الف

الف وثمانية وثلثون حجة

عشر الله تعالى

لمولها وكاتبها وقاها

وما طرما



1. *Conium maculatum*

Conium maculatum

Conium maculatum

Conium

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله تعالى على نعمه والصلوة على من
 لا ينبي بعده **و** علي كونه
 محمد بن أحمد القراشي نورك في كل عداوة
 كهون ولد اعظمه اصحاب الاشرف
 بسم الله الرحمن الرحيم

وقلنا

وخلاصة ارباب المكارم والالطاف
 ابو الخير شمس الدين حسين بن الصدر الاعظم
 والصاحب المعظم محمد بن الصليح والعلما
 محمد الضعفاء والغرباء تاج الدولة والدين
 خواجه حسن بن الصدر الكبير المغفور المرحوم
 علي امير آداب السرخسي ائمة الله تعالى
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر ما بنویسیم الحجة اغنی علیاً و حسناً
در حدیثی که در کتاب آمده است

لغات مفروده کتاب نصاب بسیار

بر خواند و در ضبط و حفظ خویش در آورد

و باز از صیغ تشبیه آن لغات مفروده و

جمع قلم و کثرت و تصحیح و تمیز و تانیث

تذکیر و اوزان تمیز و تصغیر خبری یافت و

لغات

لغات متراوف و متباین و مشترک
در حدیثی که در کتاب آمده است

و صنعت لفظ و نشر از هم باز شناخت

و بر طریقه عروض و ضیاع و بحر قطع ابیات آن

تقطیع کرد و نام هر بحر و سالم یا غیر آن که

کتاب نصاب بود بر سر آورد و حاصل که

او از کتاب نصاب بنصیب کامل هر مذهب

نظم

ولیکن معظم لغات نصاب شمل راست

بس و لغات عرب همچنانکه است افعال

و حروف نیز هست پس خواستم که از لغات

از اسما و افعال و حروف برای او بسجین

چندی نظم کنم که در بخور و قوافی هم بر منوال کتاب

نصاب باشد چه این بخور مانوس و مالوف

و کلمات

جمع

طبع او کشته است تا در طبیعت او نشو

تمام و ثبوت و قرار زیادت کیر و دوزندک

فرصت بکتم سعی بر ضبط و تالیف نظم و شعر

سخن عرب و عجم اطلاع یابد و چون باری بار

غزاهم این نظم را تمام کنم غنیمت الشبان

و قیمة الفیضان نام کنم و بایده التوفیق الهی

و کلمات

و کلمات

الطعام ^{شیر} الاوسل

بذکر ^۴ الاکبر ^۴ باید خدا ^۴

تکلم سخن کن ^۴ ترقی ^۴ بر آید ^۴

تعلیم ^۴ در آموز ^۴ و تدریس ^۴

و ماه ^۴ خنجر ^۴ و قفس ^۴ باب ^۴

اصل ^۴ کنی ^۴ گذارم ^۴ صلوة نماز ^۴

فقو

فقو ^۴ موا ^۴ با ^۴ پستید ^۴ محمد ^۴ ان ^۴ بپای ^۴

و قلت ^۴ و کفتم ^۴ لک ^۴ مر ترا ^۴

با ^۴ جنس ^۴ که ^۴ نشین ^۴ مکان ^۴ ای ^۴ بجا ^۴

عدوت ^۴ و دیدی ^۴ با ^۴ خبر ^۴ مردم ^۴

بت ^۴ رب ^۴ بودی ^۴ که ^۴ اگر ^۴ آن ^۴ است ^۴

و ^۴ ارس ^۴ نل ^۴ و ^۴ فیر ^۴ است ^۴ الیه ^۴ بدو ^۴

که اخسرخ بدر رو داد و فلور آس

ولا تو ذمرا میزار مرد

روید و انظر من و انظر بیا

و اشرب منی نوش شربت بن

و عین دنی تعال و زدم بیا

القطر الحسری

الم اقل و کمقم بکنیم بر بان

سمعت من شنویدم من الغلان

و ان و کر تهنوه شما و را بخشید

فلاکین بخار نباشد او بزبان

و ان نم و کراشان مشوار و ند بدم

فخن باطن بکنت لیم بر بان

وگم و چپ را دق بگوئی ای من

و لم اذق خشمم من الفم زدهان

و ما را نیت فرادنی ندیده ام دل خود

سلا که شد ز محبت ز دوستی کز آن

و انت قلت تو گفتی که سخن فایسته

چو محسوس دانستم شما آفتاب کمان

بر

عجبت منک شکستم ز تو و من شیک

و از خصال تو فاعلم پس این سخن بود آن

القطعت الحسره

ما را نیت من ندیدم با غلام ای پسر

اجلا زیبا تری شک از تو احسن خویر

قد به بالای او کالری همچون نیزه است

خنده رخسار او کاشمش همچون قرص خور

حاجبها آن دو ابرویش مملایان دوم

عینه شیش کحل سرمه مالیده است مکر

نباهه تیرش منزه از آفتاب زبان ترکان تمام

شیرین آبجو شش فی الکبیه باشد در جگر

قوله افتخار اولار نایب بی شک سکر

ناله

شکرت و نغزه و ندان او شنباه شکر

کحل زمره بر دلیری خسته افتاد ابرو

عنده در پیش اویش من لحاظ از نظر

ما سمعت نشنودیم قاتلا مردم کش

دوون خوف من قصاص بی براس از قطع سر

گنت بودم خاطا کنم نام قد قهر مستی

داوی تو شهرت مرا کالفر همچون عین

هزل را نیت هیچ ویدی را بلا شرم و

حاک شکر گفت نظمی مثل قند چون شکر

القطعة الأخرى

آمار آوا و ندیدند مبعث که تره زار

و ما شتر و انخریدند مع الراجا کبار

کلو اخوید شما و اشربوا یا شامد

و غواشما بگذارید و بکده دست بدار

قفا شما و بایستید و انکیا کرید

شما علی بر قلب و صراع دل زار

کتابت من نوشتتم که خذه کیر و را

فجار آمد پس او به صاحب خود یا

وَقَامَ زَيْدٌ بِرَغَاةٍ زَيْدٌ وَفَرَحْنِيتُ

مِنْ الْعَدُوِّ وَزَيْدٌ وَجَيْتُ وَزَمَارُ

طَنَّتْ فِي بَيْتِ كَانِ تَوَدُّهُ مَنْ

وَأَنْتَ زَارِعٌ عَائِمٌ وَهَيْتُ تَوَزَّهْ كَارُ

بُخْتِ مَنَّهُ بَرَسْتِي زَوَى وَانْ اَكْرُ

وَجَدْتَ يَابِي فَاحْضَرِي سَوَى مَارُ

وَزَارُ

وَزَارُ طَيْفٌ خَدْنِي طَيْفٌ وَلَجُ

زَيْدٌ كَرُو خِيَالِ حَنِيبٍ مِنْ شَبَابُ

وَلَا تَقُلْ وَكَلْتُ وَلَا تَرُدْ وَمَيْبُ

وَلَا تَرُدْ وَخَوَاهُ وَلَا تَكُنْ مَخَارُ

وَكُلْشِ تَوَحَّطَانِي مَهَارُ اشْتَرَمُ

وَرَوَا زَكْرُو دَانِ وَأَخْصَرُ عَدُّ شَمَارُ

القطعه شعره احمدی

ظلمت کشتی تبار همید عاسر روز

و باد بود انوک برادر مهر

آنوک آن دیرت شیخ پر کل وری

همه خلایق و اعلی هم از همه برتر

منحت مال مادی بغیر ماعدود

بنام

بنام شمار و صنعت در نحتی زبور

مدرخت انت توده شدی توفی الدینا

در نجهان پست شوی توده و کر

آوی النیک پناهی گفت سوتوفج

کرده خلق و فائز او یافتند ظفر

فانت بیر تک الحیوة للموت

چو آب زندگی ایتی بر دهان ضرر

عجالت تو بشتافتی الی الندی عطا

و گنت بودی چنین نهفته در مادر

و طیت زیر قدم کرده سارسل

سپهر از بلندی قدل پس رهبر

زر غمت کشتی تو خیرا نکوی و کوی

ک

ک بختر تو نزع جگر اکار واه حشر

و من و هر که نیک رساند ضرا

کز زنده نار ابا بدش آذر

اوا است و او اچو بایستند فی الوفا در حک

نگنت خارق صفت بیاشی تو صذر

و عاق کرد در آید بهولار بدین

بانا

کرون طالع سور نخست اختر

وانت بین کرام تو در میان همه

کریم صدر کتاب مقدم و اختر

ولا جواد منی نیست غیره جزو

فشم نکر تو و زخم جوی و منتش بر خور

و فعله حسن کاسه و کرده ارش

چونام

چونام او همه خوبست فائزین بکر

و تم باین همت که تمام شد این نوع

فناک اختر پس کبر قطعه دیگر

القطعة الاسری

قد وجدنا فیسم ما من صلوة ازورود

بسمه بخایشی لا من مثل و ادنی چورود

صَلِّ نَفْسِ تَوَدُّدِی یَا عَلِیُّ اَلِیُّ بِسْمِ

فَاغْرَقْنِ شَوْغُوفَتِ از بالای دلموی

اَجْرُ بَا مَرَدِشِ لَفْزِ مَرَمِی اَعْتِشَه

مَت دِه اَنسِجِ اَلِیَا سَوِی اَن شِیْبَا ^{زود}

یَا شِفَعِی اِی شِعَاعَتِ خَوَاهِیَنْ رَوْعِ اللّٰطِی

تَرِسِ دَوْنِجِ بَرِ رُوحِی اِیْنِ دِلْمِ را اَوْرِ بُوَد

ر

یَا مُحَمَّدِایِ پَسْتُو دِه کُنِ یَا شِی اِی مَرَا

مِشَلِ تَرِسِ حُجْنِ پَرِ اَمُغْفَرِ مَیْخُو

اَلْقَطْعَتِ اَلِیَا حَسْرَتِی

تَجَنُّزِ وَا جَزِ اَمِیْدِ وَا قَصْدِ وَا اَهْمِکِ

شَمَاکِنِ سِیْدِ وَا لَافِیْتِ لَایِ مَکْتِ دَرِکِ

وَسَا رُغْوَا وِشْتِ اَمِیْدِ وَا حَزْرُ وَا تَرِیْدِ

مِنَ الْجَمْعِ زَنْجَنٍ بَصِيقٍ وَرَتْنِكَ

وَقَلْبِكُمْ وَلَتَانِ لَا كَيْنَ مَسَادُ

بِقِسْوَةِ خَوْصَتِي كَفَخْرَةٍ چُونِ سَنَكِ

وَأَنْفَذُوا وَرَهَائِدَ جَانِبُوا أَنْتُمْ

شَمَا شَوِيدَ بَكُوسِ مَنِ اشْتَنَارِ زَنْتَكِ

وَلَا تَقْعُ وَنَيْفَةً عَلَى الْحَشِّ بَرْدِ

۱

كَمَا الْخَيْدُ چَوَاهِرِ مَنِ الصَّدِّ اَزْ زَنْتِكَ

كَارِبَالِكِ يَا دَعْدَمَرِ تَرَايِ دَعْدَمَرِ

مَنِ الدَّلَالِ زَنَا زَوْبَابِ سَمِ وَزَنْتِكَ

الْقَطْعُ سَمِ الْآخِرِ

تَرْخُمُ خَشِّ عَلَى الْبَالِ بَرْدِ

وَاحْشِ بَرْدِ كَنِ مَنِ الطَّنِّ اَزْ كُلِّ

سَلَامَ رَهائی زلفش و رنج

علیه برو باد و مهمل چو ^{انزل} منسل

وَهَذَا واینکس سید پستوده است

وَدَاکِ عویض وآن کار مشکل

قَتَلْتُ تو کشتی و قَتَلْتُ تو کشتی

آن از دِه ب که رو تو پیش آی اقل

وَمَد

وَأَمْسَكَ نمکد از رو ضرب بزن تو

وَقَدْ خیز و قل کو فرو د آ چه انزل

الْقَطْعُ الاحسن سری

سَلَكْتُ سبیل پرو دی توراه

خَفَرْتُ قلبا بکن دی تو چاه

يَلُوحُ وینب د ا هوید ا شود

خوالب غش بگوش کیه

لغیت رسیدم و دیدم چشم

جمال شتر با ویشا کلاه

و نل پس عازم رة

یکی بار آویا شهنر باده

و انی محب و من دوستم

کی

آهنی شهید حید ایم کواه

اذا ما وعیت چو خوانند ترا

بلا ذنب ایست سیاهی کناه

تنقش بر بند تو کم بر میان

تقلنس من به تو بستر بکلاه

القطعه الشعر الحسری

القطعة الاخيرة

ارمنت او طلبیدی بجای تری نیاز

وانت لم تنفخ کشتی توور باز

صیام روزه نفس تنه یقین نرو

منظر آبجی کشاده با نماز

و علم دانش قلب دل با عمل

نعم

بنیر کار طریق رهت طویل دراز

وان و اگر تر بستی در میا در ملک

لذیک حاضر شت فلا نل من

آمین آواز متمن امید دارند

غصبت خشم کرفی فانی پس انداز

مضی کدشت زمان زمانه من

بنیر کار طریق رهت طویل دراز
وان و اگر تر بستی در میا در ملک
لذیک حاضر شت فلا نل من
آمین آواز متمن امید دارند
غصبت خشم کرفی فانی پس انداز
مضی کدشت زمان زمانه من

زما دانت تو فی در شاو ب خم و یاز

و این و گرتی در انجا بهار سیه تو فر

قش بخت تو و طب خوش باش و در ساز

یطیر به بر دکل صقر هر چرخ غی

بصق با خود چرخ کبازی همچون باز

و لکه رجعت هم صار ذو حرب

مقدم

مقدم و ابی قیس ملک ذاک فجاز

بباره که بگر وید و کشت گز کشتی

به پیش و زو سپر باز و کشت باز نهان

مکل خور ترا میوه سجنه حیده

و بفع فروش سبغ البصل بنرخ یاز

القطع الاخر

رَای الشَّجَاعَ بَدِیدِ اَوِجِشَمِ خُوشِ دَلِیرِ

تَعَالَ خُذِ مِیَدِی بِیَا وُودِ پَسْتَمِ کِیَرِ

وَقَبْتُ بَا زَبَاشْتَمِ وَغَدْتُ اَبْتُ یَمَانِ

اَطْلُتْ فَا قَبْلُ فَرْمَانِ بَرِده ام بَیْزِیرِ

صَدِیتِ تَشَنُّه شَدِی یَحْسِنِ لِی خُوبِکِ

فَرَحِ بَرُو تُو وَا رُوهُ بَشُو زَابِ تُو سِیرِ

فَیْ

الْعَطَشِ الْاَفْرِی

لَا تَسْقِیْ تُو مِکَاوِی کُلِّ خَبِیْثِ هَرِهَا

عَدِ عَنَّتْ دِر کَذَارِ زَوِی وَلَا تَقْتُلْ مَرِانِ

اَبْتَدِ زَبِشْتَابِ لَصَادِکِ فَرَقِی دُرِ دَرِا

قَبْلُ شِشْ اَز سَرَقِ دُرِ وِی شَرِ اَز اَلَمَانِ

فَارَقِ مَوْشِی تَنُوطِی دُرِ اَوِی زُو مَرِ اَلِ

دُور از پس کمنه جاروب فافقه پس ^ن

ان مثل گریه آریا شه لالتیل پس

غنه از وی فاطمه پس خورتو و اطعم خوران

نقق رطل الغن کر و پای بز کمل لعین

الذباب سر است حشیم ککان ^ن

کم حار رام شتر نابش خری شانی محبت

اذنه ضاعت تلف شد کوش او پس ناکان

رَبّ ذنب بس که گری مرگشت جایجا

کر سنه قالو اکبشند بهیض شیر زیان

مجموعه ^{مجموعه} ام طفل ما و رجه ^{مجموعه} خیره تهرست

من حنی الطیر از هر دایه سخت مهربان

کل معن هر زب میز زحله از پای خود

یَظْطَرُّ دَاوُودَیْنِ فَادْرَسْهُ ^{فَیْضُ} پَسْ اَنَّا نَحْنُ

القطعة الاخری

یَقُولُ اللّٰهُ سُبْحٰنَہُ فَاِذَا ذُکِّرَ دُرِّ قُرْآنَ

مَقَالًا کَفَتْنِیْ یَحْکُمُ کَلْبَیْ دَلَمَ بَا جَان

وَاَسْقِیَاکُمْ مَادَا خَوْرَانِ مِیْمَانِ بِیْ

فَرَا تَا خُوش کُوَارِنْدَه زِ سُرُو ی بُشْکَنْدَن

وَالنَّ

وَاِن تَتَغَفَّرُوْا رُزُو شَا خَوَاهِدْ مَرِضْ

یَظْطَرُّ اَوْ بَارَانْدَ عَلِیْکُمْ بَرِشْمَا بَارَان

بَلِیْلَ النَّیْلِ وَرَشْبَ کَدَا رِیْکِ هَسْتِ یَبْکِنِیَا

هَمِّ کِرِیَا نْدَا وَا مَارَا مِنْ النَّجْنِ اِزَا نِ زَنْدَانِ

اَلَمْ یَا یْنَ نَشَد وَقْتِ اَلِیْہِ سُو اَوْ نَعِیْ

شَبَا بِیْمِ وَشَشْغِ اِز وَجُوْیْمِ مَا وَرَمَانِ

ایا توان ای خست و یا خزان ای سوا

تنام میکنی خواسته بلاش و نه بی پایان

بلا و شهر باغ از نده جود او ملائی

پرست و قه نمکد ارش و لا تحمل شود این

بذلت داده ام فیه در و طوقا توانی

تخرت کرده ام غنه از و نفیتم هم قربان

و داوا

و داوا آمدند ایشان الی سوی من طرا

همه یغون میجویند من المشوای زان بریان

یسونون نمکدارند خیولا جمله اسپان

یهابون می ترسند من الاثرک زان کاکان

و اذ هبه ببر از اذ الهم سوی شان من از

بیوت فاهنا سیر انهان و با سیران

خطمانه ربه ویش خفیا خافیا نهان

وقد ناکشیدیش الی امر سوی منان

کربت ضعیفی کردم شکاری آن زمین خود

محرث بهرشتن را صیف وقت تابستان

ایمیر المارای میراب این المار کوان آب

نمالت توشدی شنه فرمت منمدم

از

عمرت مرخا کردی تو باوان خرچ را

بهر با خود جوی من لاند از چپان

القطعة الآخر

است بعدن دوری طلب من مشعب از ناودان

واپتنز هنر باکی بچو فی ربه اندر کمان

عند بالاکه و لندید باحق بناهی کیسه تو

ضمیمه روزه دار و طریقیست فی عالم اندر جهان

گراشت سبب هیچ تو دستار و لا تصلف

لافی و لا تنطق مگر محبان مفت و رایگان

آنچه بنده از او دهن آهسته خدمت کن و را

آخر ز کیش آفر بر آید و اقطع سمچنان

اشم بوی و فقه بگو خط دوز و بهن بسته شو

خز بگذر و از قدر آید من سلم از زبان

استبصر و آید باشد من فی دینم در کیش خود

و استبصر و روشن شد من فی البیت از خدا

استبصر و اگر آمد من فی محفل در انجمن

و استبصر و آید باشد من فی دینم از زبان

ما اخلو لقت که نشد من از ثیاب جامها

الاکم در عالمین پیراهن خاص زمان

انعمت کج شد خود پوش فلان تنگ مدر

من پستر و از برده اش اطرد بران اندر بخوان

القطعة الأخيرة

بخطی و با و بهره بختین با و بخت

باللحاج والسریر بنسیر و بخت

ان

رزق العبد و روزی دشمنه کون باد

بنیک از تو بالکمال الشکر عذاب

تقدی فدای داده شوی منه از وی اش

بالنفس والآثان بجان و قماش خست

بزرگت خیر داده شوی بعد بعد ازین

فی الارض در زمین و فی در شجر خست

اَوْثَرَتِ بَرَكْزِيدَه شَدِي قَلْبِش اَزین

صَايَا مِیْشَن رَزَا دَارِ

بِالْبَعْضِ وَالْجَمْعِ مَجْبُله وِیَمْنِیَّتِ

یَوْمَهُ رُوزَاوِ عَصِیْبِ نَحْتِ

الْقَطْعِ بِالْاَحْسَدِی

لَیْلَه مَطْلَمِ شَبِش تَارِ

بِسَهَا وَبَوَقْتِ بیدارِ

فَاَتَ مَرَدَاوِ لَمْ یَقْضِ نَشْکِ

اَنْ لَیْلَه وَاَنْ چَارِ

عَنْقَه کَرْدَنِش مَطْلَمِ بَارِ

وَهَوَاوِ مِیْتِ بَرِی مِی دُشِ

وَاَر کَرْدِیَه وِلَمْ یَرِجِ نَامِ

فَتَانَا

شب و لم یتهب لکم و زارے

کم پاشد شدم بستم

منه از وی علاءه سہ باری

اما پاشم من بصلح درم

و او با لایق بازدارے

و هو شکست و همت او بدو

نخ

انت حبت تو نیک و لداری

القطعه الحسری

علینا انت تو بر ما قدیر خود توانائی

و حی زنده قیوم هستی و ایما پاسے

بخیر انت تو دانا بصیر انت تو بینا

و حید واحد و ترکی و طاق تنہا

فَإِنْ تَغْفِرْ كَرَامَتِي لَنَا مَا رَأَيْتُ بِي خَيْرَ

وَالْأَوَّلَ وَرَبِّهِ أَمَّا مَا سَأَلْتَنِي فِي رَفْعِ رِسْوَاتِي

الْقَطْعُ الْاَحْمَرُ

تَرْغِي نَحَا هَارِي تَوَفِّي الصَّخْرَ وَالْمَدْرَ

دَرْسِنَاكَ وَدَرْكَلُونِ مَرْزُوقِ كُنْجَزَر

خَتَامِ تَاچِ تَوْبَتِي عَمَدِ كَرْدِي كُنْجَزَر

بَقِي

لَلْخَيْرِ بَهْرَانِ وَلِلزَّيْتِ بَهْرِزَر

لَا تَأْسِ عَنَّمْ مَخْزُوْتُ عَلَيَّ الشَّخْصِ كَسِي

لِلرَّجُلِ بَهْرِيَايَ وَلِلرَّأْسِ بَهْرِزَر

اَللّهُ اَنْ خَدَامِي يُوَفِّي دَهْتَم

رَزَقِ الْبُعَاثِ رُوزِي مَرْعَانِ بِلِي مَهْر

لَا تَنْسَ مَكْنُ كَهْ فَرَامُوشِ اَوْ كُنْجَزَر

فِي الْخَفْضِ دَرْسُهُ فِي الْبُورِ

أَلَيْتَ يَأْتِي تَوَهَّدًا بَيْنَ سَخْنِ

مَا نَجَّهَ فِي الطَّيِّبِ دَرَانِ كَلِّكَ

الْقَطْعُ الْاَحْسَنُ

يَنْجِي هَمِيَّةً مَانِدَةً زَنْدِشِ

الْقَدُّ بِالْاَمَامِ دَرْسُ سَخْنِ

عَلَى

عَطَا أَنْتَ بِنْدَةٌ تَوْغُثُ مَا جَوَلَا

بِالنَّفْعِ بَانُكُوِي لَا أَلْجُحَ نِي بَرِشِ

بَلْفَةُ تَوْشِ سَانِ وَلَوْ ذَا وَكَرِيهٍ

مِنْ هَسْتِ اَزْ عَدَاوَتِ مَا حَرَمِشِ

الْقَطْعُ الْاَحْسَنُ فِي حَرْفِ الدَّرْسِ

هَلْ سَمِعْتَ تَوْشِ نِيدِي شَادِ مَا آهَوْرَه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تخر الحان کرد او خبر و یان منحنه

صیرت کردست هلالا ماه نور آینه

آفتاب روی او خفاشته یک شب پر

آهوا و منین هست از جن بری ام یامین از

آدمی مردم است فی شرفه در کهنه

کاک این نین کند پرده خیمه ای این دلم

و...

جیده آن گردش خند سه خند سه

مختی جانم شطت پاره شدن از هوای

دوستی کالود چون حوی و منار راره

جانی آدم را فی در تویم روز که

رام منی حبت از من منقره نیا خوشبره

قلت کفتم اننی من عابسه بیارم

این در هم کورم هم این سخله کو بره

القطع الاخر

ان تشک کر کنی تو مزاجم ز کس که

فاصله بشک دار و طلق کن بلیه

لا تصع تو محب الی الی ربع سوی و فل

لا تطین میارام فی نهجه در کله

ان

اعبد خدا پرست فدیناک این سرات

فی الخلد در بهشت کدشت کمر لبه

انج الی البنیته روسوی کعب کن

تطوی می نوروی بخت بزخله

لا بد چاره نیست من الکلب از سکی

فی در مصید جای شکار و لوق دله

آوریت آتشی تو زدی کرده برون

لم انت بهر چه تو تشکی کنی کله

لا تشج غم مخور تو ولا تقف بی مرو

بهنیدی می فرستی بخلا کو صله

القطعیه الاخره بهانتم کلا

غنیه الشبان خیر من نصاب

فدا

قطعیه احمری بدان خستیم

غنیه الشبان بهتر از نصاب

ره بین تو فراغت پروا

من طوق ز مردم دانا گویا

ناظم در کشنده در رشته

مغرب گویند سخن پیدا

هذه این کتابه نسخه اش

اربع طیب عین بو یا

غنیۃ بی نیاز فی فیہ درو

طرقه نور پس و لبق زریبا

ہل رآی ہج دید اذیکس

کفو نظمیں نظمیں من بہت

1

ختمه مهر او لاجب مضی

سال اوشتصد و ده ای برنا

من دعی ہر کہ او گرفتش یاد

قلیہ کی محبت تہ اش بادا

مَتَّ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ

حامداً ومصلحاً

15

تاریخ احمدیہ

من فضايل منطق



Handwritten notes in the top right margin of the left page.

Main handwritten text on the left page, written in a cursive script.

Handwritten text on the right page, including a large signature and several lines of notes.

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والعاقبة
 للمتقين والصلوة على رسول محمد وآله
 الطيبين الطاهرين

اما بعد این کتابست که ادبنا

این انصاب منظر خوانند ختم شد

بر سبیل الحیازه و اختصار از حقه
 خداوند
 بنده کائن و خدمتکاران مجلس عا

و خداوند زاده و پادشاه و پادشاه زاده
 معظّم عادل عالم موبد منصور خلا
 الدینا والدین تاج الاسلام المسلمین
 علاء الملوک والسلاطین قطب الدّو

سجده
مجد الملة بهار السلامه عده الخلافة

ناصر الملك سيد موك الشوق

سجده
سپه المعالي سلطان سلطان

ابوالقاسم محمد بن خوارزمشاه

ایلا سلطان اعز الله انصاره وصا

آفنده اميد از الطاف وكرم

واعظ

واعظ و نعم ایزد حسن وجل

آست که این کتاب در محل قبول افتد

وازا قبل نظر مبارک بهره مند گرد

فصل تعالی است

مربع امشیر اذینت تقدم

تأخر اخراج اجل پس م

اَرَقْدُ قَمِ اَمْتَسِبْ اِشْبَدْ
 اَمْتَسِبْ اَصْعَدْ اَمْبَطْ اَبْرُلْ
 اَبْرُلْ اَزْكَبْ اَزْكَبْ اُنْكُنْ قَفْ
 اُنْكُنْ اَقْدُ اَقْدُ اَتْرُكْ
 اَتْرُكْ اَقْلُ اَقْلُ اَسْكُتْ
 اَسْكُتْ اَشْرَبْ اَشْرَبْ اَجْرُ

3

اعظم اسق توفار صل
 صم صدق زك
 افق اسفغ ببا
 اكب اقوا اخط تعلم
 اعلم فكر اعف اقبل
 سلم افق اعلم اعذل

اِشْتَفْتُ ^{اَشْتَفْتُ} اِشْتَفْتُ
 اِزْهَنْ ^{اَزْهَنْ} اِزْهَنْ اِزْهَنْ
 اِكْبَبْ ^{اَكْبَبْ} اِكْبَبْ اِكْبَبْ
 اَغْثْ ^{اَغْثْ} اَغْثْ اَغْثْ
 تَسْرَبْ ^{تَسْرَبْ} تَسْرَبْ تَسْرَبْ
 ضَعْ ^{ضَعْ} ضَعْ ضَعْ

اِشْتَفْتُ ^{اَشْتَفْتُ} اِشْتَفْتُ
 اِزْهَنْ ^{اَزْهَنْ} اِزْهَنْ اِزْهَنْ
 اِكْبَبْ ^{اَكْبَبْ} اِكْبَبْ اِكْبَبْ
 اَغْثْ ^{اَغْثْ} اَغْثْ اَغْثْ
 تَسْرَبْ ^{تَسْرَبْ} تَسْرَبْ تَسْرَبْ
 ضَعْ ^{ضَعْ} ضَعْ ضَعْ

فصل

قُطِرَ رَأْسُ الْقَلَمِ ^{بِزَيْنِ} اقْطَعْ الْكَافَ ^{بِجَانِدَا}
تَخْتَصِمُ ^{دُوْشُوْرَمِنْ} اَدُنْ ^{بِزَيْنِ} ^{بِزَيْنِ}
عَارِقُ اخَاك ^{بِزَيْنِ} اَطْلُبْ صَدِيْقَكَ ^{بِزَيْنِ}
اَوْ لُحِبْ ^{بِزَيْنِ} بِرَأْسِي ^{بِزَيْنِ} اَشْغَلْ ^{بِزَيْنِ}
بِشَانِكَ ^{بِزَيْنِ} اَحْسِنْ ^{بِزَيْنِ} يَكْ ^{بِزَيْنِ}
مُدْرِكُكْ ^{بِزَيْنِ} اَكْتُبْ ^{بِزَيْنِ} الْكُتَابَ ^{بِزَيْنِ}

وَسَوَالِ طَوْرٍ ^{بِزَيْنِ} وَتَيْنِ الْحُرُوفِ ^{بِزَيْنِ}
يَلْبِغُ ^{بِزَيْنِ} رَسَالَتِي ^{بِزَيْنِ} اِلَى كَاتِبِ الْمَلِكِ ^{بِزَيْنِ}
كُتِبَ ^{بِزَيْنِ} لَكَ ^{بِزَيْنِ} كِتَابًا ^{بِزَيْنِ} كَاثِرٌ ^{بِزَيْنِ} خَبْرٌ ^{بِزَيْنِ}
عَلَى الْخَازِنِ ^{بِزَيْنِ} الدُّخْلِ ^{بِزَيْنِ} وَالْخُسْرِ ^{بِزَيْنِ}
اَحْفَظْ ^{بِزَيْنِ} الْعَقْدَ ^{بِزَيْنِ} اِسْتَحْدِ ^{بِزَيْنِ} السَّكِيْنَ ^{بِزَيْنِ}
مَتَى ^{بِزَيْنِ} قَدِمْتُ ^{بِزَيْنِ} مِنَ الضَّيْقَةِ ^{بِزَيْنِ} قَدِمْتُ ^{بِزَيْنِ}

مَدِينِمْ ^{مَدِينِمْ} نَا وَلِيْ ^{مَدِينِمْ} پَسِ كُنْ ^{مَدِينِمْ}

اَعْطِنِيْ ^{اَعْطِنِيْ} وَلَكِ ^{اَعْطِنِيْ} اَوْضِيْ ^{اَعْطِنِيْ} مَاتِيْ ^{اَعْطِنِيْ} دِيْ ^{اَعْطِنِيْ}

اَوْ دِيْ ^{اَوْ دِيْ} اَتَقَرُّ ^{اَوْ دِيْ} مَاعِيْ ^{اَوْ دِيْ} اَصْبَرِ ^{اَوْ دِيْ}

لِحَقِّ ^{لِحَقِّ} حَقِّ ^{لِحَقِّ} مَاعِيْ ^{لِحَقِّ} اَتَقَرُّ ^{لِحَقِّ} اَصْبَرِ ^{لِحَقِّ}

عَنْ ^{عَنْ} حَالِكِ ^{عَنْ} اَوْ دِيْ ^{عَنْ} مَاعِيْ ^{عَنْ} اَصْبَرِ ^{عَنْ}

مَرْيَمَ ^{مَرْيَمَ} اَوْ دِيْ ^{مَرْيَمَ} مَاعِيْ ^{مَرْيَمَ} اَصْبَرِ ^{مَرْيَمَ}

زُرْمَا ^{زُرْمَا} اَحْيَا ^{زُرْمَا} مَاعِيْ ^{زُرْمَا}

يَا ^{يَا} اَتَقَرُّ ^{يَا} مَاعِيْ ^{يَا} اَصْبَرِ ^{يَا}

يَقْمُ ^{يَقْمُ} النَّا ^{يَقْمُ} اَوْ دِيْ ^{يَقْمُ} مَاعِيْ ^{يَقْمُ} اَصْبَرِ ^{يَقْمُ}

اَتَقَرُّ ^{اَتَقَرُّ} مَاعِيْ ^{اَتَقَرُّ} اَصْبَرِ ^{اَتَقَرُّ}

اَتَقَرُّ ^{اَتَقَرُّ} مَاعِيْ ^{اَتَقَرُّ} اَصْبَرِ ^{اَتَقَرُّ}

اَتَقَرُّ ^{اَتَقَرُّ} مَاعِيْ ^{اَتَقَرُّ} اَصْبَرِ ^{اَتَقَرُّ}

وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ فَاغْنِنِي عَنْ فَجْرِكَ
لَا تُخْزِنِي

عَنْ عَيْشٍ وَلَا تَوَارِثْهُ مِنْ رَبِّكَ

عَنْ عَيْشٍ لَا تَرْفَعْ إِلَيْهِ الْخَابِثَةَ

وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنِي وَبَيْنَ مَنْ أُحِبُّ

يَا عَلَّامُ الْغُيُوبِ

أَحْسِبْنِي مِنْ الصَّادِقِينَ

اَعْلَمُ

أَحْسِبْنِي مِنْ الصَّادِقِينَ

مَنْ صَاحِبُكَ

بَلْ رَأَيْتَ بَلَاءَ الْيَمِينِ رَأَيْتَ

مَنْ الْيَمِينُ بَلَدَهُ بَيْتَهُ

لَا يَأْمُرُكَ

صَاحِبُكَ لَا أَوْفَى خَلْقِكَ

بضاعتی بر او که نعم که او اب التزم
 و اب البغداد و علمان خردن
 و جوار کشتیرانی **مسلم** ایما الز
 من این جنت جنت یا مولانا
 من الصفایان حل اجرت علی
 ما نذران نعم اجرت کیف

لکان

کان احوال تلك الحطة کانت
 الحطة امنی و اطر انما کانت
 ما بضاعتی بضاعتی الاواب
 البغدادی و اب التزم حل ناملنا
 فی التبیع حتی نشتر بها منك
 یا مولانا جمیع بضاعتی فدائی لک اب

اقام عبادك ^{العباد} **فصل** من انت
 يا صبي ^{يا صبي} انا ربك ^{من يورده} نعمت ^{من يورده} والنا
 في ذلك ^{من يورده} مني قدمت من
 القيت ^{من يورده} قدمت ^{من يورده} يومين
 كيف امر الضياع ^{من يورده} وارتقاء ملك
 البقاء ^{من يورده} باقبال مولانا امر الضياع ^{من يورده} بين

والاركان

والارتقاء ^{من يورده} كثر ^{من يورده} هبل ^{من يورده} حشرت الانهار ^{من يورده}
 وعشت ^{من يورده} الاشجار ^{من يورده} نعم ^{من يورده} يا مولانا على
 موجب ^{من يورده} اشارتك ^{من يورده} ومقتضى ^{من يورده} ارادتك
 لم ^{من يورده} حيث ^{من يورده} حيث ^{من يورده} لاقاة ^{من يورده} شرط ^{من يورده} الخدم
 وعند ^{من يورده} القبوديت ^{من يورده} في هذه ^{من يورده} الحضرة
 مني ^{من يورده} رجع ^{من يورده} رجع ^{من يورده} عذرا ^{من يورده} انت ^{من يورده} الله

فأخبرني

فقد منّا يا أبا

بين يديه فاكل وشرى وقفا
 فلما فرغ من الطعام قدما
 الشراب وعقدنا مجلس الاصيل
 وشربنا ساعة وطربنا لحظا
 وكان الربيل لطيف الحركات
 والكناسات مستحسن الاخلاق

والتمثيل

والتمثيل اي في حبه
 بينكم من الكلمات
 لم يجر الا ما
 مولانا وشكر عارفه وشكر مكارم

فصل في طعام اذ ذهب
 قصر الملك وانظر اركب الابرار
 انهم لم يركب بعد ونحو عن

عام احوال ^{بازاری} و ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال و ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
فی انتظارک و ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
لم یکن ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
و ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
من الکبرایا ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
بغیر ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال

الدون

الدون ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
و ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال

فصل ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
الی المعبر ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
القبا ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال
حال ^{زود} پیرا ^{سپید} احوال

کَیْفَ اَصْبَحْتَ کَیْفَ اَصْبَحْتَ
اَنْعَمُ اللّٰهُ صَبَّاحًا وَّاَكْرَمُ فَلَاحًا

وہ

بازم منظره نمودار کشیده بر روی دیوار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على الطاف كرمه و اضافت نعمه و الصلوة
على نبيه الطاهر اغاثة و الطاهر اخلاقه
و على آله الاتقياء و اصحابه الراضين حماة الحق
و هداة الخلق **باب** چنین گوید رشید
محمد بن عبد الجلیل العمری الرشید الکاتب
وفقه الله لما يصلح احوال دینه و دنیا و منج

آمال

آمال احسن راه و اولاده که حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین ابی الله غالب مطلوب
کل طالب صاحب المغاخر و المناقب آن
علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه با آنکه
امام اختیار و قدوة ابرار و پیشتازان
و مقدم شجران بود فصاحت داشت که عقود
جواهر از انفس شرفش در غیرت اند و نجوم هر
از الفاظ او و جریات و عمر بن بخدا حافظ
رقه الله علیه که در کمال براعت و وفور غایت

نادره این است و اعجوبه ملت بود از مجموع
کلام امیر المومنین که جمله بدایع در رور و ایغ غرض
صد کلمه اختیار کرده و هر کلمه از آن یکبار
هزار بیت داشته و بخط شریف خود نوشته
و خلق را بیاو کار کند آشته بنده که پرور
خاندان و پدید آورده دو دمان مجلس عالی
خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده
شاه معظم عالم عادل مویده مطلق منصور
جلال الدین والدین تاج الاسلام و المسلمین

علاء الملوک و السلاطین قطب القلوب لیس
مجد المله بهاء الاله عدو الخلاق ناصر الملک
سید ملوک الشرق والغرب شمس المعالی
سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن خوارزمشاه
بن مین استغفر الله انصاره و ضاعف
اقداره واجب دید که بر پسم نعت خزانه
کتب معمر و لا اله الا الله معصومه بقیه و غفرته
بقایه بدو زبان اعنی زبان تازی و فارسی
تفسیر کرده و در حاشیه و بیت انشاؤا خوش که

مناسب آن کلمه باشد آورد تا فایده آن

عامتر و منفعت آن تمامتر باشد و ارباب

نظم و شعر در مطالعه آن رغبت نمایند امید است که

در محل قبول افتد و این بنده را با قبال آن

جاودانی و شرف و بهائی حاصل گردد اللهم

لک کثیف الغلط و ما از دست یغیر

عالم علی و حبیب بن محمد
بن محمد بن علی بن محمد بن علی
بن محمد بن علی بن محمد بن علی

الکثر

الناس نيام اذا ماتوا انهم

مردان غافل و خواب
میکردند بجهان نیست
فرد غفلتی که در آن نیست
وین بنده از آن نیست

الناس نيام و ما از دست یغیر

بن محمد بن علی بن محمد بن علی
بن محمد بن علی بن محمد بن علی
بن محمد بن علی بن محمد بن علی

ما یک امر معروف

من عرف نفسه فقد عرف ربه

بوجود حق تعالی نیست
مست فیض حق تعالی
چون باطن نفس را در حق
کسب معرفت و در حق کسب

المرء مجنون تحت لسانه

و نهان بود ز زبان
چون بود سخن از دهن
بیک کسب کسب
بیک کسب کسب

مرده بحدیب لسانه کمتر از آن

بر کسب از حدیب نیست
از حدیب حدیب نیست
در مقام سرور حدیب نیست
در مقام حدیب حدیب نیست

فی نفسه کل امریه

است قدر و کدورت
چون در حدیب حدیب
چون در حدیب حدیب
چون در حدیب حدیب

بیش مال انجیل بخا بدست آوردن

مگر مال است خود را بدست
او داران مال بهر کی دارد
بیا راج عادات و
بیا پیش خود بخوار

لا تنظرن الی من قال والنظر الی ما قال

نظر منظر
نظر منظر
نظر منظر
نظر منظر

الحسنه عنه البلاء عامه

که زبانت خوش است بفرین
در صورت بهر آن تواند
در بابت بهر آن تواند
نظم جان و کار آن تواند

یا لیس شریعه الحرام

که زبانت خوش است بفرین
در صورت بهر آن تواند
در بابت بهر آن تواند
نظم جان و کار آن تواند

لا تفر مع الكلب

در کلب خنجر کجاست
بجای دل را بخواهد
که ز کلب خنجر خالی بود

لا تفر مع النعني

که از روی نعی خنجر است
فکر از ده اوغان بود
پیران است آن کجاست

بافش

لا تفر مع الفج

که از کلب خنجر است
فکر از ده اوغان بود
پیران است آن کجاست

لا تفر مع النعم

در کلب خنجر کجاست
بجای دل را بخواهد
که ز کلب خنجر خالی بود

نشد و جمع بیجان مردم را
نقدیستی خوردن بیای
نزد آید جان بیکش من عیار

لا شرف مع شوالا و لب

جایاب در یک نمودن
که چو در اجالات لب
با لب بشتن فکر شودی
که بر یک خود آید لب

الانوار

باب من محرم مع عرض

من می باشد
نقدیستی که در لب
نزد آید که در لب
نزد آید که در لب

لا راحت مع الی

از خود و باشد
با لب بیکش لب
که در لب بشتن
که در لب بشتن

لا محبت مع اللجان

لَا تُؤْمِنُ مَعَ الْإِسْقَامِ

حکایت استقام از مردم
دولت مقصود می باشد
از راه استقامت کم می شود
تا غایتی مقصود می شود

لَا يُبَايَعُ زَوْجٌ مَعَ زَعَارَةٍ

چنان باریست که می زنی باشد
روغن خوش از او می آید
که زرافه می خورد
که زرافه است شود بسیار

لَا هَوَا سَبْعَ مَرَّكَ الشُّوْرَةِ

ابد است که در حال
اینها با عیب باشد
تو زنی با عیب
که نیست دوستی با او

لَا تُحِبُّ مَعَ مَرَأَةٍ

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اِلٰهٌ مِّنْ اِلٰهٍ
بِهَکَ اَدْعُوْهُ اِلٰهَیْ
اَنْجِلْ دُوْرًا شَرًّا
وَدَسِّیْعَةً اَعْدِلْ بِهَا

لاَوْ قَاَرُ لِلْمَلُولِ

مطلب تو قمار و مریض
مشتاق به حال و وفا
که کند عیب را به عیب
نشد به عیب را به عیب

لاَ كَرَمُ أَحْسَنَ مِنَ الشَّقَى

که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد

لاَ مَغْفِلَ أَحْسَنَ مِنَ الْوَرَعِ

مشتاق به عیب
که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد

لاَ مَرْوَةَ لِلْمَكْنَةِ دَبِ

که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد
که کردی راه تو شاد

لاَوْ قَا

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَتَّقُكَ مَا يُوعَدُ

بگویند که من را نیست
کمان و دود و زبان و خونی
خویش که بر منی روزی
پیش خفت سبب وادی کنی

أَلَمْ تَرَ أَنَا قَدْ كُنْتُ نَارًا

ایا ندیدی که من
کمان خود را ندیدی
علم که خطا بود و این است
چون دانستی که در اندیشه

أَلَمْ تَرَ أَنَا قَدْ كُنْتُ نَارًا

ای که از دفع کزافات
نهی ترا بپایان
درین روز که از از آن تو
کز من و تو بر پای

لَا شَرَّ فِیْهِ مِنْ الْإِسْلَامِ

ای که در دل کفر اندکی
در اسلام و ادب از کفر
کز شرف نیست و شایسته
که در اسلام نیست هیچ

مکتوب

الصح من الملائكة تعزير

من نصيب كذا نصيب
من نصيب كذا نصيب
من نصيب كذا نصيب

من طلب الأمانة فانه يمينه

من طلب الأمانة فانه يمينه
من طلب الأمانة فانه يمينه
من طلب الأمانة فانه يمينه

السامع للغيبة أحد الغائبين

من نصيب كذا نصيب
من نصيب كذا نصيب
من نصيب كذا نصيب

أما دولة الأمانت دار المكنة الغيب

من نصيب كذا نصيب
من نصيب كذا نصيب
من نصيب كذا نصيب

الغيب

الأحش مع الياس

تا تو دل را بسبب من نبوی
چون بر روی لب از درون
هر چه بخت میسر است
هر چه آن دست میسر است

من کثر ذراعه لم یفل من قعد أو استحقاق

هر که سازد ذراعش بیش از این
در دست پستان کرد
در لب در لب پستان کرد
در لب در لب پستان کرد

الحسنان مع الخضر

تا تو است که کوئی نیست
یکه لب در لب طلیت
هر که از غیبت میسر است
هر که چرخ غیبت

الذل مع الطمع

هر که در طمع است
درش هیچ و جانش هیچ است
تا تو است که در طمع است
تا تو است که در طمع است

الذل

ای که از حسن و قبح می شناسد
باز پند و اندرز را بداند
از این که از این که از این که
مرا از این که از این که

ادام العقل نقص الكلام

مرا از این که از این که
بیدار است و بیدار
مرا از این که از این که
در این که از این که

بسم الله

الشفيع جناح الطالب

ای که است و طالب علم
بسیار و بسیار از این که
تا به بلوغ خود رسید
دست در این که از این که

وفاق المروءة

مرا از این که از این که
خداوند و خداوند
مرا از این که از این که
مرا از این که از این که

نفسه الباسل كروم في مزماره

الکبر الاغدا را خفا هم گمید

چون شمع را در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه

عبد الشهو اذل من عبد الرق

چون که در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه

الحایب معطاء علی من لا ینزل

ای که در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه

المسؤل من حی یعد

چون که در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه
بخت که خورشید را در کوزه

دَبِّ سَاعٍ فَيَأْتِيهِمْ

دب ساع کتب کتابت
که در آن شعبه است از آن
ناصح شود از آن سخن
دینیه و دوزخ و از آن دان

دب ساع کتب کتابت
که در آن شعبه است از آن
ناصح شود از آن سخن
دینیه و دوزخ و از آن دان

كُفَى بِالطُّغْيَانِ شَرًّا لِّلْمَذْمُومِ

کفای طغیان شرار مذموم
که در آن شعبه است از آن
ناصح شود از آن سخن
دینیه و دوزخ و از آن دان

لَا تَحْطِلْ عَلَى النَّاسِ فَإِنَّهُمْ بِضَايِعُ الْحَقِّ

لا تحفل علی الناس فانما بضایع الحق
که در آن شعبه است از آن
ناصح شود از آن سخن
دینیه و دوزخ و از آن دان

الْبَاسُ لِلرَّعَاةِ عِبْدَهُ

من نطفه اغتبه

مورد که در کتب
نیز آمده است باز در کتب
مورد آن مورد است که در کتب
نیز آمده است

العداوة شغل القلب

در کتب که در کتب
نیز آمده است باز در کتب
مورد آن مورد است که در کتب
نیز آمده است

القلب اذا اكره على

در کتب که در کتب
نیز آمده است باز در کتب
مورد آن مورد است که در کتب
نیز آمده است

ظن العاتل كمانه

در کتب که در کتب
نیز آمده است باز در کتب
مورد آن مورد است که در کتب
نیز آمده است

من

لَا حَيَاةَ إِلَّا بِالْحَيَاةِ

بگویند که این سخن را در این کتاب
نموده اند و در این کتاب
نموده اند و در این کتاب

بگویند که این سخن را در این کتاب
نموده اند و در این کتاب
نموده اند و در این کتاب

الادب صورة العقل

بگویند که این سخن را در این کتاب
نموده اند و در این کتاب
نموده اند و در این کتاب

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ أَحَدًا

بگویند که این سخن را در این کتاب
نموده اند و در این کتاب
نموده اند و در این کتاب

مَنْ دَلَّ عَلَى عَجَابٍ قَلَّ حَيَاةٌ وَكَثُرَ

الحاج

الشجر جامع لساوى العنوب

تا توانی کرد که بهشتی
که بهشتی بهشتی بهشتی
که بهشتی بهشتی بهشتی

کثرة الوفاق تفارق کثرة الخلاف شقاق

در مقامی که بهشتی
که از آن بهشتی بهشتی
که از آن بهشتی بهشتی

الحکمة خاتمة المومنین

هر اوقات که در بهشت
که در بهشت بهشتی بهشتی
که در بهشت بهشتی بهشتی

السعی من وعظ بغيره

بیک بهشتی بهشتی بهشتی
که از آن بهشتی بهشتی
که از آن بهشتی بهشتی

الش

رَبِّ رَجَاءِ يُؤْتِي إِلَى الْخَيْرِ

نور انوار پیرایه
سبب خیر و نیکو شدن
پسندیده است خیر
پسندیده است خیر

رَبِّ اِزْجَاجِ يُؤْتِي إِلَى الْخَيْرِ

نور انوار پیرایه
سبب خیر و نیکو شدن
پسندیده است خیر
پسندیده است خیر

رَبِّ طَلْعِ كَاذِبٍ

نور انوار پیرایه
سبب خیر و نیکو شدن
پسندیده است خیر
پسندیده است خیر

رَبِّ اَكْلِ قَائِمٍ

نور انوار پیرایه
سبب خیر و نیکو شدن
پسندیده است خیر
پسندیده است خیر

فی کل بصره شرقة مع کل الکلیه

بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب

من کثر فکره فی العواقب لم یفزع

بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب

اذا حلت النقا و یضلت التلیم

بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب

الغنی سابق الی مین

بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب
بکب و بکب و بکب و بکب

سفر

چون قضای خدای عزوجل
بر سر بند شود نازل
ختم بر او شود که از
حقیت پیر او بود باطل

اذا حل الفتنة بطل الخلق

چون قضای خدای عزوجل
بر سر بند شود نازل
ختم بر او شود که از
حقیت پیر او بود باطل

بدر

الاخيان يقطع اللسان

هر که در جای احسان
مال دادی و در حق پند
ختم بر او شود که از
حقیت پیر او بود باطل

الشرع بالفضل والادب لا بالفضل والادب

فضل عی دادی به نیکی
شرف مرد و در فضل و ادب
ختم بر او شود که از
حقیت پیر او بود باطل

الكرم الادب حسن الخلق

افتت الففت للمفت

مردی در عهد
بیبی ان و در عهد
نیکوئی که از
باجی شریف
از از من
شکران از من
باز از من

اوشش الاحش العجب

عبد شریف
از من
باز از من
باز از من

مردی در عهد
بیبی ان و در عهد
نیکوئی که از
باجی شریف
از از من
شکران از من
باز از من

اگرم التیب حسن الادب

ای که
باز از من
باز از من
باز از من

ای که

ای که خواهی و اگر می پوی
از زمان در می نمیشد
از خود جوی
نیت چون خود را بکنی

الطاس فی وثاق النمل

که در جمع

اخذوا انذارکم لما کمل شاربهم و هو

که می خورند که بکشند
نیت غرض از خود و زمان
که در این است که بکشند
باز از دست بکشند

الکثر مصارع العقول تحت بوق الاطماع

انفس عقل در جمع
باز از این می کشند
چون طمع است بر این
عقل در جمع و نیت از این

من ابدی صفة للعقل ملک و من ابدی صفة

مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ

مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ
مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ
مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ

قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ

قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ
قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ
قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ

لَانَ الْعَاقِلِ وَرَأْسُ قَلْبِ

مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ
مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ
مَنْ لَانَ عَمُورَهُ كَشَفَ أَغْصَانَهُ

قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ
قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ
قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ

قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ
قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ
قَلْبُ الْأَمَقِّ وَرَأْسُ

مَنْ

در عالم کائنات
دل را به جوارح و اعضاء
و در این عالم
بزرگواران این چنین است بخوار

من جری پس نه غمان ایام غم را طبع

در کعبه که آید بخت بود
و در این عالم که آن عالم بود
از راه از راه که آید بخت بود

از اول

اوا وصل النعم اطراف النعم فلا تغرو الاضواء

چون بانی و مقربان
خدا باشد و بفرقه مومنان
بمکان نیست و در کمال
که از این عالم است و در کمال

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العزیز منکر القدر علیهم

چون شدی بر روی قوت دار
غفور است که قوت خود ساز
که من کنم که هر کس کنی
و جهان بر تو عالمی باز

ما الصبر الاطراف النعم فلا تغرو الاضواء

لسان العاقل في قلبه

مکرده است با خود و دل
مست جهان زبان او در دل
نزدیک است از او و دل
نزدیک است از او و دل

مکرده است با خود و دل
مست جهان زبان او در دل
نزدیک است از او و دل
نزدیک است از او و دل

قلب الاحمق في فمه

مکرده است با خود و دل
مست جهان زبان او در دل
نزدیک است از او و دل
نزدیک است از او و دل

الحنين في الدنيا غير العقر
في الاحياء

مکرده است با خود و دل
مست جهان زبان او در دل
نزدیک است از او و دل
نزدیک است از او و دل

اللهم اغفر ذنوبنا

س

وَسَطَاتِ الْأَلْفَاظِ وَشَوَاتِ

الْجَنَانِ وَهَوَاتِ اللَّيْلِ

این کتاب که یاد خواهم کرد
بارت از فضل مشهور کردن

ز دل چشم از شسته کنار
راندن شوت و خطایان

م

چهل و هشت نوید عالی سلام
یا رب که منتهی خفیه عبد القوی

بسم الله الرحمن الرحيم

صحیح ترین حدیثی که راویان مجالس دین و محدثان
مدرک پس یقین اعلایند حد و انانیت که
کلمات تاته جامعه را بر زبان معجز بیان
حبیب خود گذرانیده و آنرا تاملی کلام کامل
و خطایشامل خود گردانیده و نقل رواة

۴۰

ثقت بعد ثقه بکوشن محرمان از سعادت
صحبت وی رسانیده و بنور علم و عمل
از ظلمات ضلالتشان رسانیده صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه **اما بعد**

این چهل کلمه است از ان کلمات که
سهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده ام
امید واری آنکه ناظم ترجمه امروز در شرطه ^{علی} حفظ
امتی اربعین حدیثی نفعون به داخل و فرو و استبعاد
خبر از بقیه اندیوم القیامه فیهما عالم و اصل کرد

ومن الله تكوين الكون والعصمة والعون

قال النبي عليه السلام لا يؤمن من علمه شيء

نحو لا يخفى لا يخفى لا يخفى

هر کسی را قلب که من مومن کرده از معنی جان من که به

تا خواهم بر او خود را از هر وقت که خواهم

من اجل بدو مع بدو است و بدو است و بدو است و بدو است

سبحان من لا یغفل عن شئ من خلقه و لا یخلف الوعد

سبحان من لا یغفل عن شئ من خلقه و لا یخلف الوعد

السلام من سلام المؤمنین من یؤمن بالله

السلام من سلام المؤمنین من یؤمن بالله

بسم الله الرحمن الرحیم

و شیء یؤمن به و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

و شیء فی جسد فی المؤمن و شیء فی جسد فی المؤمن

سَمِيعٌ لَا يَحْسُمُ النَّاسُ لَا يَحْسُمُ اللَّهُ

در حق آن که هر کس را که
بگوید که این حق است

در حق آن که هر کس را که
بگوید که این حق است

الدُّنْيَا مَكْرُومَةٌ وَمَا فِيهَا إِلَّا ذُرِّيَّةٌ لِّعَالَمٍ

که هر چه است دنیا
شاید از آن دوزخ و بهشت و دنیا

لِعَيْنٍ عَنِ الدُّنْيَا وَلِعَيْنٍ عَنِ الدُّنْيَا

و

در حق آن که هر کس را که
بگوید که این حق است

در حق آن که هر کس را که
بگوید که این حق است

وَمَنْ عَلَى الظَّالِمَةِ يَوْسُفُ عِلْمُكَ الزُّنُقُ

که هر کس را که هر کس را که
بگوید که این حق است

لا يلدغ المؤمن من جحرٍ واحدٍ **المستشار** **المؤمن**

مردا هر چه که بگویند
باید باشد و ای آن که دان
و عده بزرگ و قوتش
فزون باشد از آن که دان

العبد لله

ای که چشم و جان و کسالت
را از غلبه کس نیست
کس از غلبه ای در عجب کس نیست
ز آنکه نیست ای آن که نیست

المجاپس بالابا تيمس دق

استاد

المستشار **المؤمن**

هر که مشورت است
باید باشد از آن که دان
چون همان در از غلبه است
غالبش غایت حکم و دانستن

السلح برام

هر که با بیست و یک
درست نیست و بیست و یک
سود است از آن که نیست
در از غلبه ای در عجب کس نیست

الدین مشين الدين

توم القصب منع الزرق

ای که کسب کند زنی
منع خیر و اهل قریه
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی

کسب کند زنی
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی

آفة السمك المن

کسب کند زنی
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی

القناعه مال الیمنه

صاحب حسن از ان کسب
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی
منع کسب کند زنی

السعد من وعط بغيره

توم القصب

گفتی بآلوه است و اعطی

بگویند که این سخن را از کس شنیدی
و این سخن را از کس شنیدی

بگویند که این سخن را از کس شنیدی
و این سخن را از کس شنیدی

گفتی بآلوه است و اعطی

بگویند که این سخن را از کس شنیدی

بگویند که این سخن را از کس شنیدی
و این سخن را از کس شنیدی

بگویند که این سخن را از کس شنیدی
و این سخن را از کس شنیدی

ان الله يحب السهل الطلق

لک

تَمَّ دَوَا تَحَانُوا

دو پستی مغرور پست شمتی
به دیار کنید و او پستد
تا بهم زمان و پس بیاورند

از دوزخ بر می خیزد
و از آن بی جا می رود
تا از دوزخ بر می خیزد

اَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ

درین دین دولت را بگرد
چون در دست بیاید
ز اخلاق و در محبت شان
شوق که به حالت افزاید

لَا رَغْبَةَ تَرَوْوُجَا

طَوَّلِي لِمَنْ شَغَلَ عَيْنُ بَعْضِ عَيُوبِ النَّاسِ

از غش که عیب غیبی
بجز آنکه در آن کرد
عیب او پیش تو دل
بود عیب در آن کرد

اَلْحَسَنُ مَوْلَا الطَّيِّبِ

در حق آن که در دین
در حق آن که در دین
در حق آن که در دین
در حق آن که در دین

اَلْحَاكِمُ الْعَلِيمُ يَدْرُسُ
که در عالم دین بود علم
منصف را از آن شوق
منصف را از آن شوق

اَلْعِلْمُ لَا يَحِيلُ مَنَعَهُ

كثرة الضحك يمت القلب

خودم ان کی ہر فرد کو
زیر لب خود را بیاورد

انعام الیاس عافی ایہی الناس

کتابت از نواری با
کتابخانه ملی

من حسن اسلام المبتدعة ما لا يخفى

خبر کوئی باد
کہ از کشت نیویختی

الكلمة الطيبة صدق

مجلس
العلماء

تا شود در جهان علم پس
 تا به بین تو جمال از آن
 زانکه در حق تعالیست باز
 زانکه در حق تعالیست باز

لیس الشیء بالفرقة انما الشیء الذي لا یفترق عنه الغنیب

پهلوانی که در کشتی
 پهلوانی که در کشتی
 آن به پهلوان که غنیب
 نفس در دوزخ است باز

بدرقه

لیس الغنیب عن كثرة العوض انما الغنیب الغنیب

پهلوانی که در کشتی
 پهلوانی که در کشتی
 آن به پهلوان که غنیب
 نفس در دوزخ است باز

الجنة تحت اقدام الاممات

زبان در کشتی
 زبان در کشتی
 خاک خورای که در کشتی
 زانکه که در دوزخ است باز

البلاء موكل بالنطق

برادر شریف و شایسته
مبارکی بکرم و قناری

الطائفة منهم ممنوم من مهابام ابليس

و این کتاب در حال حاضر
در دسترس است و در دسترس
است و در دسترس است

۱۱

الشيخ المومني دوان جاده

کرامت از خط مسکونی
باشند از نقد و بیان اکرانی

اللهم اغفر لي قلبى رجاك واقطع
رجائى عنك وانا ارجو الايامك

در معینای سالکان جا هست بهر وصول صد و قتل

نبود از فضل حق عجیب
که بدین اربعین می بوصول

٢٠

و به برابری از مساوی هر دو طرف ضرب
در $\frac{1}{2}$ می‌توان نوشت

کرمه عبادت قوام بود
و قافیهها و کلمات
نفاذ و کار



کرمه عبادت قوام بود
و قافیهها و کلمات
نفاذ و کار
کرمه عبادت قوام بود
و قافیهها و کلمات
نفاذ و کار

بسم الله الرحمن الرحيم

چون خالق کون و مکان و رازق انس و جان
پیکر انسا را از اجزای متفرقه ترکیب
فرموده و همگی را از اشیا مختلفه
ترتیب نموده متصل بر یک صفت بود
و لایزال بر یک صورت معاش نمودن

یعنی

مرضی طبع سلیم و ذهن مستقیم
و ایند اندیشه داعی یادگار منشی حکیم کل جید
لذت شخص سخن را لب پس و کیشاند و بحر دانش را
اقداح معانی را بحر غم غیر مکرر نوشاند
بر یک کافه بدور یک سه انشای نویسد
در نظم فصلاهای هر از اول تا آخر تریب
یک انشاست از شایسته انفصال منبر احوط
هر یک بدور یک و یک مشت تملیح بیان
مضمون و مدعا مضداق این سیاق
علم کلمه نمونه

میرزا دانش

اندون

محمود

درینو لایق نامه قلعه چنبره را بجهت پسر و در چنبره

آوردند خدام و کالت پناه امارت نگاه

فصاحت شعار بلاغت آثار الذی طهر من

لسان کلکله البدیع اعجاز الملیح مقصد و مقصود

کشتی زمین الملیح یلح نظام الدوله والدین

خواجده دوست فصیح بواسطه احسن نظم

که داشتند همه وقت همت بر امتحان

اشتهار این فقیر می گماشتند اشارت

فرمودند که بر اینچنین السطور نویسند که بی انشاء

اصل

از زبان قلمی که در این زمانه است

مگر این که از غلبه است

اصل با یکدیگر مربوط باشد و کیفیت فتح

چنانچه از انشا اصل معلوم میشود از آن نیز

مستفاد و مفهوم باشد چون تا این زمان

این نوع صورت مشکلی زبان زو خانه قابل

نشده بود با وجود آنکه فقیر را درین واد

مهارتی بود و نظم عقل بعد الوقوع

میسود هر چند ویر خیمه ابواب مغد

بکشد و عدم استطاعت از قبول آن ابا

بسمع رضا اصغاف فرمودند و بحد تمام مبالغه

راغبی آن کوی گدن

نمودند بکرم المانور مغنند و انکشت قبول

بر دیده نهاد و بر حسب این مقوله که **ع**

در رشته کشند با حواش شبه را

تحریرین التطور برین وجه که مسطور است اتفاق

افتاد و غدر رسو و خطا حواله با غماض

عین کمالان فضیلت انبساط الحمد لله

صدق وعده و نصرت عیده و غریب زده و

بهرم الاخر اب و حده و لاشی تعبده

منفاج قنوجات غیبی و مصباح فیوضا

لاری

مجلس جمعی که در این روز
در خانه او بود و در آن
روز و آنوقت که در آن
روز و آنوقت که در آن
روز و آنوقت که در آن

لاری بی حد فاتی است که فاتیان قلاع

نخوری فتح ابواب حضرت کتیش برین طریقه نموده

فرانج حد و سپاس و فاتیان شکر مقیاس

صفت فاتیان را اندر که معانیج ابواب

فدایه کیش و کشش کشانی سلاطین را

دین در قیضه ارادت و اقتدار است

سبحان خالق که سلاطین نموده اند

فتح مملکت از کرم بی شیاره

قیاضی که فرامین اقتراع ایالت و جهان را

مجلس جمعی که در این روز

مجلس جمعی که در این روز

خواجه طغرل قرین بنی بطریق رعایه و اعتبار او
 و بنا شد او صنایع و صنعت و فرمان
 خواجه تخت نشین موشج بوقع عنایت
 و امت بدارا و گری که دست قدرت
 کماله شمس مجید رخسار کمالی تمامی اهل
 ایالات بطریق اغراض و کان جماعتی نصر المومنین
 حسیمی که بنای دولت ابرار و اختیار را
 بر حسب توفی الملک من شایسته
 معارف قدرت و غایت و نهایت

در این کتاب

افز

رفعت پر دخت قماری که دخت
 بخت قمار کار را بموجب تشریح الملک
 بمن شایسته بقوت بازوی مبارزان
 میدان غزاه و جهاد و شیر دلان
 معترف که جد واجتباب از پای در انداخته
 بنیادی که خدایم سامان حیات اشرار
 کف و دما شمشیر حیات که در میان
 تو که ای حکیم قد قلوبهم بقدر هم الله و یومئذ یفهم
 و بیعتکم علیکم متعلق است

بکشید ایشان را که کفران
 عذاب میکند خدای تعالی ایشان را
 و خوار میکند ایشان را و ایام میکند ایشان را
 بر ایشان

سخت
یکی بسیار برین تخت و کردار خجالت افزا رود
که معاشرت یکی برتر است که شمع و شمع کور شد

ز بهی عظمت و بی نیازی که جمعی را تشریف
و جعلناکم خلائف فی الارض مقرر و مقرر
فرموده در باب طویر بمنزل و رفعا بکم

مگر دانستم ما را
خلیفه ما در زمین

فوق بعض درجات رسانید و فوج را ایستاد
ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون
جنهم و آخرین مخصوص نموده از اعلی علیین
بخیض شرم رود و ما افضل فلین باز گردانید

و بلند کردیم بعضی از
بعضی مردم را
به کسی که از کائنات
انعام است و هر مقام است
در این دنیا و آخرت

بسی در کیم لان اسما
بسی در کیم لان اسما
نماز آن

نماز آن درگاه الوهیتش را زیادتیشانی
و نمازین بارگاه بر پیش را ضرر و نقصانی

کلمات کند آتش خلیل کرد و بی تیش بر و زابیا
گرفت مشهور احسان و در نیست توقع فواید

تعالی شان عما یقولون علوا کبیرا و تعلم
سلطان من ان کون فی الملک و لیا نصیرا

جهان فروز جهان نیاز به کام چاکری چاکری
سرپاوشان کردن نیاز بر کاه و بر زمین نیاز
یکی را بر آری شاهی و کردار ابدی یا جااهی و

نماز آن درگاه الوهیتش را زیادتیشانی
و نمازین بارگاه بر پیش را ضرر و نقصانی
کلمات کند آتش خلیل کرد و بی تیش بر و زابیا
گرفت مشهور احسان و در نیست توقع فواید
تعالی شان عما یقولون علوا کبیرا و تعلم
سلطان من ان کون فی الملک و لیا نصیرا

یکی را بر روی قارون کنی و در اینانی جگر خون کنی

و شایع تجمعات مبارکات و لطایف ^{عزیز} ^{شایع} ^{برگشت}

صلوات طبقات بر سید کائنات ^{عالم}

و خلاصه موجودات که چون قرآن

واجب الاذعان یا ایها النبی جبرئیل ^{گوشه کردن}

الکفار و المنافقین و اعطای علیهم نازل

از برای اعلامی اعلام و بین ملت و تعلیم ^{منزله}

ملکیان طایفه امت عنان و جلال ^{قد}

متنهی قلاع خیمه و زمین و لاکر که بر معطوف ^{داشت}

نمونه کردن ^{چیده} ^{تجلی} ^و

اینکه برای همه جا که در این و در آن

عطف ^و ^{بر} ^{چون}

و تحف دعوات زکیات و صحف تسمیات

نایبات شایع ^{خدا} ^{منور} و مشبه معطر

سرور عالمیان و مهتر ادیان که چون

نص قاطع یا ایها النبی ^{جده الله} ^{رض} ^{المؤمنین}

عن القیال نزول الجبل نمود علم سعادت

ترجم دعوت را در برابر متحصنان قلعه ^{تقدیر} ^{نمی}

و عناد و محصوران حصار کفر و الحاد و افرا ^{بر}

و کثرت خیل و شتم اعدا را نابود و طلق ^{بلای} ^{نشت}

و بهر ناحیه و قبیله که شریف ^{از} ^{آید}

آید ^{از} ^{آید}

ای که برای همه جا که در این و در آن

میمنت از نوم او توانی فرمود باید از خود
 نهشت الهی که جیب اشارت و انزل
 بخون و لم تر و با پیشانی غریب او بود باطل
 و جود فتح فرمود و بر او نمندی که بمن
 توفیق ازلی و حسن تا بدلم نری بعد از
 نیت و صفای طریقت و صفای زبان
 بکلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله
 کشاد و معاد و داین مشرف گشت
 سروری که چون بنام محبت نیاش طریقت

شکر طار
 طاهر که تا کنون میزند تا از
 فرمود که کلمات از خود در علم

آتق الی پسیل رنک با حکمت و لم عظمه
 در مقام اهتد ابضیاح و مواعظ خلائق کو یا
 کرد هر که معاد و ت منه بیدی الله فهو المتمد
 مستعد شد بر فلک توفیق و ذروه
 تحقیق درجه اصحابی که انجم با ایم قدیم آمدیم
 و هر زارع صفت با شاد و ست که بر طوط
 خلاصم و انوی از لذت نعمت از خود چشم
 پیشین و قدم از رفیق صلاک و عباد
 جمالت بیرون نهاد و ناکت غنویت

توفیق
 غرض از این است که با حکمت و لم عظمه
 در مقام اهتد ابضیاح و مواعظ خلائق کو یا
 کرد هر که معاد و ت منه بیدی الله فهو المتمد
 مستعد شد بر فلک توفیق و ذروه
 تحقیق درجه اصحابی که انجم با ایم قدیم آمدیم
 و هر زارع صفت با شاد و ست که بر طوط
 خلاصم و انوی از لذت نعمت از خود چشم
 پیشین و قدم از رفیق صلاک و عباد
 جمالت بیرون نهاد و ناکت غنویت

حجیم و غدا بایم با دوست کشت
رسول که بی عوی تحت تاج ز شاهان شیرین

تاج بخش خروان بی نفاق خراج پستان
پادشاهان فاق متری که است حکام بنیان
نبوتش از فوای گشت نبیا والا دم
بین الما پیداست و نفاذ مناسبت سالتش
از مقتضای و ما ارسلناک الارجمة للعالمین
هویدا **س**ر سپهر و آن طارح
از تخت و تاج محمد کز بود دین دار و لاج

غلام

نفاذ انقسم آن شاه سپهر که هم تاج و بود و هم تاج
نیش هم تخت افلاک بود نیش صاحب تاج اولاد

و بر زمره آل و اصحاب نامی و فرقه جتود
احباب کرامی او که پیشوایان صفوف ارباب

دین و راه نمایان **ط**ریق صدق و
یقین اند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

و چون از منطق لازم الوثوق لولا السلطان
لاکل بعضهم بعضا مستفا شده که نظام
علم اب و کل بی وسیله وجود پادشاه

فغانی

وزمانه بی مشور خلافت و شاهنشاهی ما را
 پیر و آنچه انانگنا له فی الارض بطغرائی ملک
 فضل السید و توحید و یث و فرین و محلی نمود
 و بحضرت موهبت سرمدی و عین غایت ابدی
 دولت مار از عا کرطیف ماثر غنی مد و میفر ما
 و ابواب فتح و نصرت از کرم و السید وید و زلف
 بنصر و منبش، بر روی روزگار خلافت
 و سلطنت ما کی کشاید لاجرم همه عباد و از روی
 اخلاص و اعتقاد روی بدولت بلند نهاد

نظر
در بیان

می آورند الحق کا که بدائع و دایع حضرت
خالق اند در کشف حجاب و حرم رها
از مکاره زمان و شداید دوران در ضمان
امان در آید بغیر افعال و طایفه طاعت
عبادت حضرت ملک متعال استغفار و اثر
و بر مقتضای الناس علی دین ملوکم
تشید مبانی شریعت نبوی و زمین
قوانین ملت مصطفوی را بر ذمه تهمت
از فرائض می شمارند و در تمهید مناہج اسلام

و بنا

و تاکید شریع احمدی علیه الصلوٰه و السلام
سعی تمام و اهتمام بی غایت و انجام مجابی می آورند
و همواره پیش کرداری این نعمت عظمی
و پاسداری این توبه کبری بزرگ
صحت علیا واجب و متعمم شش فاضلیم
که چون حکم توبه حیث شیت فانک
روی توبه بجهانب می آوریم دولت و اقبال
بفرم استقبال توفی می نمایند و عنان غمت هر
مضطرب میگردانیم فتح و نصرت بطریق اعمال میسر

و علی بن القیاس از اوج آسمان عنایت
 حضرت ذی الجلال و ذروه سمار گرامت
 ملک متعال الهام یافت غیب و ملقین ملقین
 لاریب بکوش هوش مرید که
 توسی حامی در خیر الانام کو اکسپا بهر اقسام
 بهر سو که خواهی توجه نما که کردی خورشید کوشش
 بیا من فضل ربی بیلونی ام شکر
 او الکفر و جرب اشارت فرخنده و شاد
 و جاد و افی سبیلہ لعلمکم تفکرون

ادام

او قیامت با بركات در بقدر وسع امکان
 بغیر او جهاد و مصروف میا زیم و بعون
 عنایت قادر بخون که شامل دولت
 روز افزون است اما کن و قلاع و مسکن
 و بلا دی را که تصرف اشرار کفایت
 خدا هم الله و مرقم جمعین بخیر و تخییر در دود
 اعلام سعادت فحیام سلام در مقام بر فرازم
 و بر طبق اشارت و افی شارت ما ایها الذ
 آمنوا قاتلوا الذین یؤمنکم من الکفر

ایم که ای کسی که ایمان دارد
 بکشتن آن که از تو کفر
 می دارند در دنیا
 غلط است ای
 پیری

و یحید و اریکم غلظت کلمات فرخنده
ساعات را بتوسیع دایره اسلام و
تخریب معابد کفر و اضماع و مسکنین از
همین مقام صرف نموده میخواستیم که بر
لا تذر علی الارض من الکافرین دیار
بنیادی سدا کفره فرعون فساد
و خمره نموده نهاد در از صفر روزگار محو سازم
و بصیقل حسام خون آشام مبارکمان
انتقام و پرواز سهام شهاب آفتاب قدر

افزون

اند از ان قضا مقام ظلام و آشام شرک
عدوان از صفای خاطر است برستان

محو کرد انیده معابد اضماع از عرصه زمین
بر اندازیم سدا کفره فرعون فساد
لا تذر علی الارض من الکافرین دیار

و چون تقدیر بی تغییر ملک خیر الذی بیده
الملک و هو علی کل شیء قدير بدان
متعلق بود که اساطیر دین نبوی از مسا
معمار دولت پایدار ما است حکام نبرد

و ریاض شرح متن از رحمت محاب
همت بلند ناما نصارت و نصارت
کیر و از او ایل سلطنت و اقبال هرگز نکسر
نصرت و اجلال از ریای غلظه و جلالت مخالف
مصدق این مقال آنکه درین ایام قیروزی
نوجام که تعب در از انهدام اساس حیات
علیقلی و جماعه نکلام بدار الخلافه اگره
حقت با کلام البربره نزول اجلال فرمودیم
و از برای از دنیا و مواد تفریح خاطر فیض مایه

عرضه سونیر و لکرون را که از مضامین
ولایت چشورت جهت شکار فیل
نخست سر و قیامت غر و اقبال نمودیم
از فیض غلام انعام پادشاهی غنجه نمای
و و تحو امانتید و وار بر کلین مراد بسین
و جوی شکفته گردید و از پر تو آفتاب غایت
شهنشاهی درخت نخت بندکان خدنگا
در کاشن مقصود بر پنج نه بود و سر فلک بود
کشید و نیم الطاف پادشاهانه

و شمیم اعطاف خردانه بر شام جان نرویک
و روزید بخاطر میرسد که کسی بی پروا دی خلاف
مقدار آن بمجامع قدسی جوامع رسید که
رانا او دیست که خدایه الله و در مملکت
آنکه مقتضای بود که تهنیت همکس طفر قرین
طریق ملازمت و جمودیت مسلوک داشته
مستوجب عقوبت عوی شود یا ولی خود را معراج
عالم نیا فرست از کمال غرور و پندار مقام عباد
در آمدن آن بد اختر از غایت جمل و غرور که

در آمدن

در میه ان جنک و طارش و نام نکست
وستان و سام نریان را از ناخاشیه کش
نویش می نداشت و تا غایت از جهت
قلاع فکک ارتفاع و ترقیب براق متاع و بسیار
الات حرب و مکار از شهر باران ناکی تبارکی را ندیده
بقاعه حیت بود که از منبر و موطن مور و ملی اوست
و از جمع قلاع نریا ولی است حکام متنازرت
از فوق در می آورد که متخصن شود چون غرور
از شش غزا و همه وقت در اینند ضمیر منکرش

می انداخت نایابیت دین الهی و آتش
غضب پادشاهی شمشیر قتل و قتل ^{سخت}
دفع شر آن بدتر بر زده سمیت قضا ما تروا بود
و خاطر عاظم مل و به برایت نصرت
ایات فرمود علی الفور علم معاودت رحم
و من توکل علی الله و حبه برافراخت
ظفر بر من نصرت اندر یار رفیع آن دون
مطعون توجه فرمودیم با آنکه اکثری
از حبیب کفر و دوزی تا بعد از ظهور آن ^{نصرت}

بیاورد

بیا کیرهای خود رفت بودند و در حین
توجه شکار از حاضران و اولاد خدا چند
بلا از مت دکان نصرت اختاب
ما مورشند بقطع و قطع ^{سخت} و قطع آن کافر ملعون
توجه معطوف فرمودیم او خود از توجه
رایات نصرت ایات تو هم گشته
هر چند دانست که رو با حیل ساز را مقادیر
باشیر زیان از جمله محالاست و پیش
حقارت پیش را توقف در برابر باد نصرت

از قبیل تمنیات با وجود این حال
از کمال سراسیمگی و ضلالت ترک خلاف و جدا
نموده بجهانت قلاع و جبال که در نظر
خود داشت معسر و شده میاندازد
عم خود و جمل او و میان و تبار که در میان
اشترار کفار لغتهم الله كما اوصاهم الى دار الجوار
بسمت دلاوری استوار و شسته اند
و هر یک را در میدان جنگ و هم مقابل
هزار سوار و پادری آنجا شسته اند با پنج هزار

بهر

و در این میان
و در این میان
و در این میان

را حیوت بر غوی بر فاشته و ده هزار مرد
و یک از مردم کاری خود است قلعه گذاشته
صورت غرور و پندار نقش استبداد و کد
و استیکبار را بر لوح خاطر ظلمت با شرو و حقیقه
ضمیر بی تنویر و قسم و منقش ساخته باندگان
درگاه سپهر استباه طریق اخلاص و دود لخوا
مسلوک نداشت و اظهار خلاف نموده مقابله
مقابله لشکر اسلام را سهل و آسان پنداشت
لاجرم قلعه را بدین جماعه بعد عاقبت سپرد

و خود مع جانی بطرف او و پیور و کمل نیز که
در میان کوهها و جنگلهای مضبوط است
شماره چون در قصبه را میپور که از قبا
متعلقه مشهور چقدر است این معنی و مضمون
پیوست که آن کا فرمید این چنین خیالی کرده
را در عقد کشای برین قرار یافت که اول
اولا با مدا و جنود غایب است که فی فتح قلعه
فرموده بعد از آن آنکه مصلحت باشد بعد از
چون تجربه معلوم شده که هر وافر شکی که

لنزل

بکثرت حشمت مغرور شده بقدر تقصیر عت
خدا م درگاه سپهر منزلت دریاورد بماند
زمانی دو وجه عظمش از صرا و بار از قلاع فست
ریاض گشتش صفت وادی ذی زرع گرفت
این گرا که از دایره ائت بار پیرون تر
اما قلعه اش بر کوهی بغایت محکم بود
بجانب غنم محاصره قلعه را بجزم کرده
روز پنجشنبه میثم شهر مع الشانی عت
بعد و طالع معود و در ظاهر قلعه مذکور
ن

نزول اجلال فرمودیم قلعه شاد افشاد
که کوه البرز بعلت و برپای که دارد و درش
کتر از پستل نماید و طوری و کش و طغی
که می گویند بدو و فصلش را است و قاری شاد
از غایت رفعت قلعه آن قلعه با وج اسمان
می پاید و کوه زمین از زرد و آن کتر از
زرد می نماید قلعه استوار چون خمیر
کشته با زرد و فلک بمبر از طایر شسته بر
حرم خورشید مثل شمشیر بهرام خون شام

او

بر کرد و بر جوش می کند او بام از وصول شمشیر
قاصر فلک از تنگ همچون آهن او
منو و فرق سپهر در دامن او رفعت
شرفش بر تپه بر فلک اطلال کشیده
که افتاب جهان کرد آسمان نورد و هر چند
کرد بر کرد و دیده بحر منطقه البرز جوش زرد
مهندسان روزگار در ادراک در جات
ارتفاعش متفکر و حیران متفکران و مهور
و اعضا در از چگونگی خاک ریزش انشت

حرکت در دندان منافات طول و عرض
 بسبب چسبندگی از اضمحلال کفر با شریک
 اندیش فلک دایره نور فلک استوایش
 با طبقات سماوات دست تعصب در کمر
 دارد و لنگر فصل بی عدلش زلفت سپهر
 دوار را در نظر نیاید ساکنانش در قوت
 جمع و خیره دانه از سبب فلک تواند چید
 و قاطعانش هبکام احتیاج گوشت حل را
 در تاب آفتاب کباب تواند کرداد

مذلل

منتهی کل این قلعید و کرد اسب و این شکست کرد
 چو سگ کند غایت نهاد فلک چون کشتی
 زانچه پیشه اهل دانش بلند و زان که تداومش دارد
 فصلش سینه با فلک در میر بست به فلک
 هر چند در عقل محاصره آن قلع را
 در آن فرصت از قبیل مقتضات می شود
 و با آنکه مجرور است تمام کفر خوار و استعلا
 آلات حرب و پیکار کسی بی سربند است آن
 حصار است و انی برده در نظر سرخ و خور و پیکار

عقلای ایام از غایت رفعت و استحکام
بسان حصار فیروزه قام محروس از توایب ایام
می نمود و از پائین تا بالا بنایش همه بر وجه
مدعا ساخت و پرداخت بود اما
چون بشنید که مذول الجلال و زهد باطن این کمال
روی به روی آوردیم یا قیام ایمان طلب کردیم
همان روز که از قلعه را بنظر فرستاد
دید و بصیرت ملاحظه نموده هر چه در اینکی
از خواستین شجاعت این سلاطین ملکین
ع خان

امی

وامر ای نصرت قرین و باقی طاعتان
درگاه رفیع المکان که در طاعت بند نامزدیم
بعد از امکان ایمان نطفه ملک آری
و ضمیمه عقد کثای و رای صوابهای بر فتح
آن قلعه کیوان سالی متوجه گردید و مقرر نمودیم
همه سپاه نصرت و پشتگاه و جمله دلیران
لشکر طفره بانه قلعه را مرکز و در میان گرفته
آن دو دشمنان دیو صورت وضع صفای
عفیت سیرت را مجال چنین بنهند

سبع

اگر چه دلاوران کوه نورد و مبارزان معرکه
نصرت و نبرد که بجان و دل طالب خواجه
و جفاوند و شهادت را بر پایه سعادت
و نیا و آخرت میدانند حضرت میخواستند که
قدم توکل بر نهاده و چون غنایت الهی که
مستوی دولت پادشاهی است بکلیهای ایشان
ملک و از خود را بطلان قلعه رسانیده و
زیاده از گوشش انسان بخ دو قلعه را بر سر دیوار
درین اثنا بر خط پادشاهی که مورد ار
مان

نامت

نامت نامی الهی است چنان بسیار
کرد که قلعه را که بواسطه مهانت نهاد
حصار کردند از منجیق حواش مصنوع
و از غایت رفعت جبال مرغ تیز پروهم
خیال را صعود بر شرفات آن محض غلطی
ما دام که اسباب قلعه گیری ترتیب نیابد کفرین
چون آن قوم کشیر اللوم اسباب قلعه دار
را از روی ضرب زدن و توپ و تفنگ
و منجیق و غیر تفیل و نقطه و ناوک بروجهی
بهر

که اگر تا سال لایزال بکار برود

و فای که در مژده شور و آوازه سالان نمود

بلا حظه خط احوال اهل اسلام حفظ الله تعالی

الی یوم القیام که بعضی با بکان خود را

یکشتن زنده نگذاشتیم که جنگ گشته

و تاهیه شدن آلات حرب و ترتیب

اسباب طغیان و ضرب غازیان طغیان را

و بهادران معرکه که حرب و سکار را یکین

تو اچیان و محصلان حلد که روان تعیین نمودیم

و میران و مشعل

استادان

استادان بنیاد مردم صاحب وقوف

و انار اجهت ترتیب اسباب قلعه گیری

از همه کشور و معرکه طغیان حاضر کردند

و بطلب رعد های آتش و پانها و دیکهای

توانی و سایر اسباب توپخانه که در

دار الخلافه گردانده بودیم فرستادیم

و در اردوی نصرت قرین برسانتین

توپها و دیکهای که شکاف نام فرمود

مقرر نمودیم که در چند محل نصب زنند و

موتور

بر آوردن ثبات و مرکوب اقدام نمایند
امرا و لشکران حب فرمان عالیشان
بدان امور قیام نموده مساعی موفور بطور
می آوردند و رای ملک آرای اقتضای
آن نمود که تا مکمل شدن سپه کوب ثباتها
و آمدن رعد با و دیک ترابقا بعضی از
سپاه پلغریا به جهت اخذ اموال هندیان
کراه و قتل و غارت آن قوم ضلالت
و پستگاه سوار شوند و یکس فوج از

الاف

بر افتاد و قتل و اسیر بلده
او دیو پر و لشکران و مردم را تا
نزد که آنجا بودند و خود بدو که و همی آن
بلده نشسته بود تعیین نمودی از جو غار
بجبهه تاراج را میبرد و پستایم
که در هر محل بسیاری را از کفار نابکار
مستوجبه و از البوار گردانیده و ساری غنائم
بی شمار را آوردند بعد از مرخصیت
غازیان کثرت غنائم مرتبه رسید که

حوصله مروج از خط و ضبط آن عجب کرد
و آرد و بازار از بسیاری جواهر و طلا
بیشمار و اسباب و نعم و دواب و نعم
بحساب مخرج رسید و بواسطه آنکه
تقدیر الهی تخریب آن سرزمین متعلق شد
بود بهیچ همت در مقام ویرانی آن در آیدیم
و بعد از رسیدن اسباب و نجات
و آتش زدن بقایا و فروختن بر چهار
و بر آوردن ثباتها حکم فرمودیم که تمامی

اسباه

اسباه نصرت و پیشگاه از اطراف
و جوانب پیش قدم بلائی خاکریزها و مقام
مختص قلعه را مرکز دار در میان گرفته
آن قومی جهنمی درین مرتبه از مصیبت
صورت فرغ اکبر و نمود و شت محشر شاهد
نموده خوف بر خوفشان افزوده به طرف که
عنان اندیشه تا مقصد راه خلاص و نجات
مسدود یافتند زیرا که جنود طفر و ورود
تمامی خروج و دخول را محوط و مضبوط خسته
کردند

بودند همدان کمر که هجوم سپاه بفرستادند

بر قوت و غلبه لشکر اسلام و غلبه و غلبه

و پندار خود اطلاع یافتند از روی خبر و آنها

زبان بپشت شجاع و استهسال کشودند و

از کلا تران پر و ن آمده با وجود آنکه در

محاصره بعضی از خواص و عوام اهل اسلام

بغیر توب و تفک و شک و متواله

و متحقق بشهادت رسیده بودند

از افعال گذشته پشیمان و نادم گشته

عفو جبرایم خود را از لطف شاهان مایل و

امل آمدند اما از عالم بالا بکوشش هوش

میر رسید که غریب در نایره غضب آسمانی

جوان و پیر و غنی و فقیر بی تفاوت خواهد بود

و دلایل اهل کمانی صغیر و کبیر را یک

خواهد فروخت قلم رو بران بخان کشیدم

و التماس چند که می نمودند با جابست متروک

خود آنها را از خصمت معاودت نمودیم

و در نزد دیگر نفس نفس شایسته محمد قاسم

خان میرجو بر که بقلعه نزدیکتر بود شریف
برده بچنگ سلطان احمد فرمودیم از سپهر
جنوب و متصرفین بعد از اسلام دست اعتصام
بجمل متین حسین الله و نعم الوکیل استوار گرد
چون اجل مندوان مرو و دزدیک سید بود
مجاهدان ظفر نشان بهان پلنگ خشم
روی سکار و جنگ بدان قوم بی فرهنگ
آورده روان گردیدند آوازه دارو کیر و
افغان نهاره و غیره تا مزاج فلک سید

الهم

بسم الله الرحمن الرحیم
و بگویند که این است
بسم الله الرحمن الرحیم

رسید و آرام و سکون از میان مردم
رخت بیکوشید بهادران کشور شجاعت و پیکار
پای ثبات دو قار از کمال تهور و اقتدار
بر اوج معارج حرب و کارزار نهادند
و از اندرون و فرود صند و کماندهای کردار
آتش خبک و پیکار برافروخت نطفه های
آتشبار و بمبئیهای صاعقه کردار از بی کدیر
کشاد میدادند و شیران بشیه شجاعت که
از کمال تهور دست طمع بگره جزا آرند

و بگویند که این است
بسم الله الرحمن الرحیم

سر اسرگاندار و شیر زن بجان زخواه و بمل تهمتن
 در آهن نهان گشته سرتاپا زره پیرن کرد آهن قبا
 بهر بران عرصه جلاد است که از فرط شهادت
 و جرات کند تسخیر کنگره فلک قلع بی نظیر
 افکنند و از غایت جلدی تاج اهل
 از فرق بهرام غن استم بر کشند
 همه شرط مردی بجای دژ سر دشمنان زیر پای
 ربانید از بزم جم جام مستانند اهل بزم
 خورشند از کوه رودر کران چو از دور

بحر جنگش هیچ جنگت بخاطر خالی بحر جنگت
 پلنگ اگر ز دبوکه بلند بیایان شمشیر کشند
 لباس آهن و پشته زین چنان برافکنند دشمنان را
 بر آرد چون تیغ کین از فلک برافند ز عالم رسوم حلا
 همدان کوه پیکر ابصر سپستان اثر دما
 اش چون برک گاه از جای می کنند و بقوت
 بازوی مردی بوادی هبستم می افکنند
 بدشمن که چون کوه نشسته با کنند آنچه که کند کربا
 بموجب حکم مطاع و اعداء التهم ما است قطع

و تار که از دشمنان
 بر می آید و در راه
 از قوت

من خود فرج فرج بر یکدیگر رسانیدند
نمودند و سپرد سپهر باقیه خود را بر خنهای
که بضررب توپهای کوه شکافت بر جها
و دیواران حصار رفیع الاطراف شده
و بدین وسیله رسانیدند و بزبان طایر بهرام
خون شام پیغام ابل موجود گوش جان
گروه مرد و رومی شنو اینند و ایشانرا
چون مکان سپهر گردان و سر اسیمه و پیر
به رومی و اینند و با شارت شمشیر آیدار

کنار

کفار فجار را از کشیدن بار بر سر میانه
و کربار شیرین بخش آمد بکافر کشی و خروش
و از آن گروه اینوه جماعه مانده و
تیر خورده بدر و تیر و بطعن نیزه و ضرب
شمشیر راه و خول بر میاد از آن مسدود
میکردانیدند و توپ اندازان خرنسنگ
بفرقه آن بد کردار آن هر جانب در یک
جمعیت انداخته آتش مجاوله و محاربه می افرو
و از صدای وحشت افزای رعد بای پی در پی

کافران

تفرقه
سکان

زلزله در سپهر خیل اعدا **انگشت**
 متعاقب بضرب تیرو پنهان آن
 کفر و نرویشان را برود و دیوار آن قلعه
 رفیع بنیان می دوختند و آن مردودان
 در برابر غزاة حمیده صفات حرکه المذلول
 می نمودند و از ترودی فایده لطف نمی
 آسودند بهادران زمان زمان آتش جدال
 می افزودند و بدست یاری توفیق بار
 خرم حیات آن بنحمان **البصا عهده**

نورانی

نورانی می دوختند **س**
 گرفت آتش کین بسین و زمین بر غبار آسمان
 از آن جنگ اعدا می شود و جواهر جبین
 زود و دشوار تفکهای **حکب** کما نه چو قوس قزح
 کوکب دولت محروس اهل اسلام در ارتقا
 نهاده و اختر منحوس آن قوم شقاوت انجام را
 بهبوط افتاده با تفت غیب و منی لاریست
 غفلت زوای قاتلوا الذین لا یؤمنون
 ولا بالیوم الآخر **و لا یحرمون ما حرم الله**

اینها از کلمات
 در حدیث است
 که در کتاب
 التوحید آمده است

بکوش هوش مجاهدان دین دار میر سید
 نامه شبانه روز برین منوال کشت که
 فراتر از جنگ و جدال نیاورند و
 هر چه آن رویه صفات بر آن کشت جلد و
 تیر و بر می بستند شیران بیش جلالت
 بقوت پنجه و سیر می کشوند تا آخر شب
 میت و چرم شهر شعبان المعظم که حکم لا یقون
 و جهنم النار و لایحظونهم و لا یمضون
 استعمال آلات حرب و ضرب توپ از آن

(۲)

لشکر فیروز می نشان نبوی بوقوع آمد که کفار
 خاک را مصدوق و منطوق لقم من جهنم
 مساوی و من فوقهم غواش و کدک بخری
 المحبمین معاینه دیدند و مضمون بصدق
 مشون و النصر الامن عند الله الغریر
 الحکیم را غزات غضب صفات سبع
 خبرت و انتباه شنیدند که
 شکستهای تشریفاتی و توالتی توپهای صاعقه
 نشان بر وجه روی نمود که بمقتضای قصه

در این زمان که کافران از دفع
 بالیغ بشد و از لایق کشتن
 از دفع بهشت و این چنین
 کدک بخاری

بل تا یقین نباشد فتنه نباشد
 ردای و لایم خیزد آن کرده مکر و
 مخدول العاقبت را قوت دفع و طاعت
 روان نبوده و درین حالت ساعت بسیار
 منتهی غیب برای فتح فرای آن بنظر و الله
 منصف کم و بیش اقدارکم بمابع علیه میرسد
 و لمح بلحه منشی لاریب صدای زنگ زوای
 ما فتنه ان یخرجوا و طنوا انهم ما یفتنهم
 و چون من اسد بر شیران بیشه حرب و غنا

ای ای که گفته خدا را با این بگویند فتنه
 شمارا و ثبوت برادر
 فتنه های کار

در کتب دیگر هم هست و در بعضی ظاهر

ندانمی کردند و آیت دانی غایت انما قضا
 لک فتح مبینا و مشرود نیض کلا نصر اعزیزا
 بر میخواند و لحظه لحظه منشی لاریب
 تجتهد اشاد است الا ان نصر الله و
 حمیم می گردانید مبارزه ان کینه شمار و مجاهد
 حق که از که خجسته بخون اندا بر کمر بسته
 و از غایت خوریزی ناگر در خون نشسته
 بودند یکبار حمله نمودند و تخته های که آن خجسته
 سدر خن ساخته بودند بر او بازوی مرداکی

منتهی غیب
 ای ای که گفته

خروشش کبیر و شور برنا و پیر زلزله و زمین
زمان انداخت و صدای نقاره و نوبه
کوشش ساکنان فلک مستدیر را
کران ساخت مجاهدان حق کذا چون
دیدند که کار دولت ممانند خدایک
بلند آهنگ ایشان آغاز ترس
کرد بجد هر چه تمام تر آغاز کارزار
و بنیاد پیکار کردند از مشایخ و آن حال جمل
که در معرکه جنگ پیکار میدان
باز

و یکی

و یکدیگر کارزار از آن سردار در پیش
غی نمود و باعث کمدشت قلعه از
اول تا آخر را و بود با جمعی قدم
پیش نهاد و آمد و ضحایه مقابل انجیل
پسنگ رعد آهنگ و ضرب زن
ترانغرا و باقی آلات و ادوات حرب
و غالبان دعوات مستجاب و کس و روی
بیلا نهاد و زلزله در ارکان کوه و و لوله
در جان آن گروه مکر و هفت و بهادران

و غازیان سپر با تو ز پا در سر کشیده
 چون پلنگ بلند آهنگ بالا بر آمد
 رخسار گرفتند درین اثنا آن فرقه
 شقاوت و منلای از پی کند که چند قوی
 دارد و بقصد مبارزان آتش نهاد
 بنوعی بران فرخستند که جمل و جمعی که با او
 همراه بودند معایت نمودار شدند
 چون درین سه شبانه روز که آنجا تشریف
 داشتیم چون درین سه شبانه روز که

بانی

آنجا تشریف داشتیم بیت غزاة
 تنگی می انداختیم که در ازل سر نوشت جمل
 بود که بدست حق پرست ما بعد از شهادت
 جمل که کرد بر روزگازمان سر و جمل که در وید آن
 در قلعه چستور یک تیرنگ جان داد و سر و در خیابان
 حاصل آنکه چون زور بازوی فضل الله
 المجاهدین علی القادین بغیر نفیس است
 قتال و جدال می فراشتیم و تمامی همت
 بلند همت بر دفع آن ملعون می گذاشتیم

در حالت
در کت
در شبهای

فضیلت داده است خدای تعالی
غازیان را بر این شهنشاهان
که آنها از جمل مانده اند

درین حالت که اوقایه این شد بحکم اوقا
از او اندیشید چنانکه بسیار به عقلی
که برست و شستیم چاق و میسا بود و بچون
و کش و دوان بر پیشانی او رسید
اینجا مکنون این در گم الموست و گوشتی
بروج مشید ششیده متوجه دار البوار
و بدینجهت ترزل تمام در میان آن کرده
انچه افتاد و سر دار آن دیگر هر چند جنک
جدل کردند تا افتند که دلاوران را از پیش

میرزا محمد علی خان قزوینی

در این کتاب

رخنها باز کردند بعد از مردن آن
مطعون و در آن زبون مخزون که محل صعود
رایت اسلام و هنگام هبوط کواکب
طالع کفار گننام بود تنزل تمام از کار بند
جسم مقام مفهوم شد اما همچنان در دو
جانب و بار قلعه که و رخنها که بها در آن در آن
قلعه افکنده بودند لوازم خنیز و مراحم
دستیز بجای می آمد و نیز آن جنک
جدل و آتش محاربه و قتال تسکین

لاشده

و در آن

لازم

جنگ

یافت تبه وقت طلوع صبح که اندازان
 قدر انداز که در شب تار بنا و ک صاعقه
 کرد و چشم مور می کشایند و نیزه باز
 سحر آمار که بطعن نیزه شهاب کرد و کرد
 از روی زمین در بر آیند فیضان کوه نور و صوف
 شکاف و از برای کشفون رخنه از پیش روان
 ساختند ببار و دیگر زور آوردند و نیزه وی جلاد
 و مردانی رخنه را از زمره که گرفتند بیاوردند
 و نیزه باندی کردند و قتلشان شمشیر زن
 بهاران

و نیزه که از آن مرد افکن زور بازوی
 شجاعت و اہتمام حاتم خون آشام از نیام
 اتمام کشید و لطف نمی آسودند و مانند پلنگ
 نیز چپک بران قوم بی فروغ حکم میفرمودند و
 حیات بسیاری از آن جنرات را بجاگ تیره بر
 کرده ندای فرخ فرای فایده نالذین امنوا علی
 مد و ہم فاصبحوا ظہیرین از عالم بالامی شوند
 را بروی خوابان بکن کرد و نیزه کشته بیاورد
 روان بود که کشته از کفار بتاراج جانها چو مرگ

بسیار از آن جنرات را بجاگ تیره بر کرده ندای فرخ فرای فایده نالذین امنوا علی مد و ہم فاصبحوا ظہیرین از عالم بالامی شوند را بروی خوابان بکن کرد و نیزه کشته بیاورد روان بود که کشته از کفار بتاراج جانها چو مرگ

کرمای زین بن لاکون یلان تا غرق درین
 ز خون شمای نذر قطره بر چربان کین بر زواری
 ناز غن کس نیر یا منسل چو لایعنان بی هم
 بر آمد عتیقا از نیام چو خورشید زین
 شان پستی نیزه خورشید بخون مخالفت زبان
 بخون یلان کشت همگام نواحی قلعه همه لاکون
 دران پهن دریای خون بکشت کاش کشت چون
 چون دست قضا دیده پنداران فرقه بر
 و آن غناده است کماره و بار بصره حاکم
 بکرده ملز

حکم و حبوا
 در اند

ان

ان لاکون مستنقه و صمما و عمو او شایان
 پیش نیده و بوجب فرموده نما است
 مضیا و لایرجون راه نجات و نجات
 برایشان مسدود گردانیده بود و اهل السلام
 رینا فرغ عیلتا صبرا و ثبت اقدامنا
 و انصرنا علی القوم الکافرین ^{ترجمان} ^{هیک انسان بود}
 کفار فجار از مضمون عیان تجواشیما
 و هو شرکم غافل گردیده ندای اندوه
 فرای آن هذا الیوم عسیر یا بشوند و چون
 بر سران نهان اند و نواز است بر زلف

صمما و صمما

ایامه از زنده با صراحت است
 قدمها را با باران و آب کمان

از یک است که در دست
 در این دنیا چیزی را در کار
 آن فریب است که در راه

عالم را در دنیا و آخرت
از نعمت الهی و کرمات
و کرامات الهیه و کرامات
و کرامات الهیه و کرامات

غازیان کریمه بجا بدون فی سبیل الله
با موالکم و انفسکم و کلم خیر لکم ان
کنتم تعلمون را بکوش جان اضاعه نموده
پیکر طغی را در این فتنه مشا به مفسر موفقه
و از عالم بالا نهای فتنه قزاقی نصرین الله
و فتح قریب و بشار المؤمنین فاسد خیر و طایفه
بکوش بوش می شوند و بجا جان نصرت
قرین بر کفار لعین شقاوت المؤمن لعنهم الله
اجمعین غلب آمده سرداران و دلیران را

ک

که عراست قلعه می نمودند بر بالاس
بکد یک طلعه تیر و نیزه و شمشیر کرد اندیدند
و چون کواکب فتح و فیروز و خورشید طغی
و فیروزی در ساعتی که چهره و فیروزه
اورنگ بغم حرب و جنگ لوای میضا
در فضای سپهر خضر ابر افراخت و از سعادت
تغ سیر رخ و پستان چانستان موالک کواکب را
انداخت و داده صیبت فتح و طغی منتشر شد
و از روح آسمان نصرت و ذروه سما غنی

بروزی

شارق و ساطع گشت و آفتاب نصرت و
به روزی از آفتاب غایت و مطالع کرامت
حضرت قیام بی علت حلت الاوه و
غمت نفا و طالع و لامع شد عساکر ظفر
تا اثر بقدر آید و بحسب فرمان واجب
اقتلوا المشرکین کافه تمامی مردان آن متوجه
را که در محل دوست سید جمع شده جنگ
بفصل رسانیدند و زمان و زمان ایشان را
همه آن مدبران فرعون فساد و تمامی آن

نمرو و غنا و مانند پشه ضعیف نهاد
که با تند باد پستیز و یا شکر کو اکب که
از آفتاب بگریزد و نابود شدند
و آتش حکومت مشرکان که از بنای عالم
تا این دم در ارتفاع بود غازیان قاتل
محمود بآب تیغ پدید رخسار پست و نابود کردند
و به حبیب و عده و عده که منعم گشته
تا خود و نهما احوال بسیار بدست آوردند
فقط و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله

و عده که خداوند تعالی را
غنیست بهای بسیار که
بگیرد و نهما از او

و عده که با حق است و خداوند را
بجز حق و او را بسیار است
و عده که با حق است و خداوند را
بجز حق و او را بسیار است

و عده که با حق است و خداوند را
بجز حق و او را بسیار است

دیت العالمین ^{در} بایکد اعتضاد ^{فرد}
 السلطنت القاهره و اعتماد و خلافت ^{باصلاح}
 الباهره عقد کثای ^{در} معاهدین ^{در} دو ^{لست}
 پسند ادا می معارک فتح و نصرت ^{چون}
 پر دل جان سپارد و تو او خالصاً ^{سره}
 مختصاً ^{و اصل او محمد} کما ترضاه ^{و افعی و تبارک}
 لایق الاعتبار و الاحسان ^{قابل} الاعتماد فی الدور ^{ان}
 سرور فارسان باد ^{رهمبر} غازیان ^{بانت}
 قدوه ^{خادم} مخلصان ^{نیک} اندیش ^{خان} خانان ^{بهمت}

افشار

انحضرت ^{زیر} ولایت ^{جان} سپهر ^{نظام}
 مخلصان ^{و فاداران} مفاخر ^{مناظر} امور ^{الملک}
 فی ^{پرتو} السیر ^{و العین} کمال ^{مصلحت} جمیع ^{امور}
 الخلق ^{بالخلق} احسن ^{جانب} الاحسان ^{و احب}
 واجب الاحترام ^{اعظم} خوانین ^{رفیع} مقام ^{خانی}
 خاندان ^{شجاع} الدین ^{محمد} منعم ^{بها} در ^{خانی}
 ابد ^{و فی} بقدر ^{الایام} بصوف ^{الطاف} باد ^{و فی}
 و وفور ^{اعطاف} سنشاهی ^{کیما}
 سعادت ^{ابدی} و ^{کسیر} دولت ^{سرمد}

عبارت ازان است مخصوص و مستطیع
و مباحی و مفتخر بوده ضمیر منیر و النفا
خاطر خوشید تا شیر را مصروف
جاه و جلال و آمانی و آمال خود شسته
باز مر و جلیل را دست صاحب معاد
و فرقه رفیع علم را فادست آیات
و شایع کبار و قضات و دیانت
و خوانین عظام و سلاطین کرام و با
اصول و اعیان و اشرف و کلا تران
نجم افضل

و عموم پهلوانان و جمهور زمین داران
و چو دریان و قانون کویان و مقدمان
مقدمان و رعایا و خزانگان پسران
چو نورو طالع وقوع این فتح پادشاه
را که تا غایت چنین فتح جالبان پسند
شهنشاهی را روی نموده لوازم حمد و شکر
الهی بجای آورند و صدقات و نذورات
جهت از دیانت و استوحات پستخان
ارباب حاجات رسانیده بوصول این

که مکان بُت پرستان منزل مسلمانان
گروید خوشحال و فارغبال بوده به بشارت
فرخنده این فتح نامی که مقدره ^{پیش} فتوحات
گرامی است به تسبیح و منور کشته سجده
شکر نامحسوس بجای آورند و در اوقات
که سلطان ^{تعالی} اجابت دعوات بر عای بقا
بقای ^{مخوفان} است خجسته صفات و ثبات
دولت فرخنده سمات و مزید توفیق
پراوای طاعات و وظایف خیرات

بم

و میراث اشتغال نموده بشکر آنکه
معابد اصنام تمام انهدام یافت و بجای آن
مساجد اسلام و بقاء خیر انجام با تمام رسیده
آفتاب دین بران سرزمین یافت دعا
عاقبت انجام و لوازم صلوات و صیام
و چنان واکرام بر دوام نسبت بکجا
انام از خواص و عوام بجای آورده
منترصد باشند که یوما فیوما ابواب
فتح و فیروزی بر چهره دولت و جلال

منتهی کرد و چون بعد از اتمام مهمان
ولایت چنور عثمان توجه بجانب دار الخلافه
معهطوف فرمودیم ^{از دولت نیر}
چتر قفر بالای هر فتح و نصرت پیش و پس ^{از نام}
منتظر باشند که بعون عنایت الهی قانند
نصرت شمشاهی جهان بکام و فکند
ملک داعی امید یاور و دولت قوی و بن
فتح سوی مین و سودی سپهرش کاف و زمانه ^{عنا}
جهت ترتیب اسباب غزاة و جهاد

بسمه

بپسند دولت معاودت می نمایم
داشت و اندر درین چند روز ^{محل}
نزدل میفرمایم آن اعضاد السلطنة خاطر
اشرف ما را متوجه احوال پست و ده مال خود
و اینست چگونگی حالات و واقعات را
پو پسته عرضه داشت نموده مدعائی که
داشت بهشتند و در نمایند که بشرف آفتاب
مقرون خوا به شد برین موجب تقدیم رسانند
و چون بوقوع وقت رفیع منیع اشرف امجد

نور محمد بن قاسم

شخصی خواص

سود فریب

سود فریب

اسعد همامون لانا نال نا قذا فی اقطار الریح
المی کون موضع و موضع و موضع

و مزین و مرفع و معلی کرد
اعتقاد نمایند تحریر افغانی
غده شهر بروج الاخر

سکند

مم

سکند

بسم الله الرحمن الرحيم
 محمد کویم منزه عقیده پاک که عطا کرد و بخش و داد
 عقل و دین و داد و حسن و نعم جان و ایمان و علم و فضل
 زانکه واجب بود بر اهل شمس که نعم زردی و تابش
 کرد کاری که هست و باشد و کنج قرآن با عطا فرمود
 آن کلامی که حسن القصص است همه از آن نصیب و حصص است
 آیت از نشان بیم و امید رویش انوار از نور و جلال

خط او هست موجب از لفظ و معنی او و معجز
 صورت شکر از دست و طبع کفر و الحاد از دست و طبع
 شد این فاسد عالمش قدی عرش را کرده قارش کردی
 کشته ام لقا فاقه شد شده فصل الخطاب شد
 کشش به سمت رایت هفت اقلیم هفت آیت
 چون زویش دوبار شد کشته زان روی گوی
 بعضی اندک مال و رحمتنا بعض دیگر بود نیاز و دعا
 که هر درج صفت و شفا انتم ترج اهل صدق و صفا
 صورت او شای نیکو است معنی او خلاص و مجرب است

و در بدایت حوض نورش
مؤمنان از دهر نشان

نفت سبز بعد از خوردن باشد از روی شمع وین

پس بر آید که نام آن سرو متصل با و تا دم

بر امیران چارگانه دین همه را صدق و شریعت

بادایہ رفق علی شان آن ملک سیران عالیشان

بادایہ رفق علی شان آن ملک سیرت عالمیان

پس بر خفا و یاد و آفتاب
بعد از ان پل روان و آفتاب

آئینہ عشر کثرت صل
فی نواشی شکستہ دل عادل

آئینہ عشر کثرت صل
فی نواشی شکستہ دل عادل

کز کلام وحدت مگو را تحقیق از من موی

مکتی کرد اتباع حد ماره رام ساحتین خبث

خواسته که خوانده مرا
هر جا که کان دور است

تحت ماکار کتارو

٢٠ ٠ ٢٠

ورنه هر چند دست بردار بجدا جبت تو نیست روا
 چون نجم سوخته کنی اینک چند شرطی ذکر بود یارا
 اولاً روزه تا شود صافى خاطر فتراز کند و رتبا
 شرط دیگر طهارت و نماز به حاجت ده کعبه ای تو
 شرط دیگر فراغت خاطر پس دعا و نیاز پیش خدا
 صلوات اند اول و آخر گفتن اما مگو سخن صلا
 بعد از آنکه پیش دعا کن بگو اودعونی تا کند استخفای غیب ندا
 هر چه در خاطر خطور کند بتو بخشد خدای بی غما
 صدق پیش آورد و مراد بر دست بردارد و عاقل غما

ختم هر سوره را چنین شرط
 این تم شطرها تنه
 چون پایی مراد عادل یا داری عزیز من

بسم الله الرحمن الرحيم

هر که در ابتدای هر کار کوی از راه صدق بسم
 کارش آسان آورد شودش لطف از وی
 خیر و نیکی رسد بوی آن کار شر شیطان از او شود
 و آنکه را در وقت بسم کرد و از کینه غیب او آگاه

سورة الفاتحه

اگر کسی چنانکه در اول هر امر پذیرد و هیچ حال دوا

غایب است
 هر که در ابتدای هر کار کوی از راه صدق بسم
 کارش آسان آورد شودش لطف از وی
 خیر و نیکی رسد بوی آن کار شر شیطان از او شود
 و آنکه را در وقت بسم کرد و از کینه غیب او آگاه

دوستی از برای صحت او در عبادت شبی کند ایام
 صبح صادق میان نیست کاست حاجت و درین دعا
 چلو و کیا باز از احسان کند اقامت تم فحرا
 خلعت صفتش بوشاند حق تعالی ز محض لطف عطا
 در کسی را کلف قند بر یابد و دانه اش اعضا
 گویا به پیکر نجاران ببال از سر صدق دست برجا
 تا مانند این دوخته آثار تیره روی جل شود بصفای
 در کسی مار و کرمش بگریزد بروی این سوره خوان
 زانکه الحمد را رسول الله خواند تریاک اعظم است

سورة البقرة

اگر کسی هفت نوبت البقرة خواند از روی اعتقاد و خضوع
 به دفع کند دیو و پری کرد و آیتش از انافع
 از برای شفای همین سورت بنویس و بنید بر سر و
 تا پریشانی اش و زایل جانش آسوده و دلش جمع

سورة آل عمران

آل عمران برای قوت دل پسین و نوبت از غفلت
 اگر تقاضای رشت و دم عوام کند از فضل عیش و خلس

سورة الفاتحة

هر که اترس در نما و بود
الناس کو بر غفران بنویس
پس شوی بنوش تا دیگر
برهی از وسوسه المس
بهر روز یک خوانش ده بار
شود اندر عفاف چون گل
خاصیت از کلام جوهر بحر
کان فناء است و جلیه پس

سورة المسایده

سورة المایده چل و یکبار
هر که خواند رسد بغایا
وقت قضا و غلا برسد
از دوا از آسمان پاشاید
در نویسی شسته کرد
شریت از آن ^{و صفی} تصدق
مرد پستی از پاشاید
تشنگی که شود در شفا

دانی

در نهی در میان نخت و قیاش
در امان باشد از خاشا

سورة انفصام

چل و یکبار سورة انفصام
بهر هر حاجتی که بخواند
حاجت بر سر راه آورد
دایما در رفاهیت ماند
که یک شب بخواند
آسای بی زفضل را بماند
بهر مردی که خاطر خواهد
لیک باید که شرط آن داند
همچنین چای و زب و فای
که تو هر روز زور و کردار
از بهی که ز کنی و شوی
کامل اندر صفات آن
ز روی از پی هوا و بوس
بگذاری خیال نفسا

تیرکهای خاطرت کردو محو مای صفای روحانی
شودت کار دنیوی مجوع ایمن از آفت و پشانی
در بهشت برین شوی برادر محرم بارگاه سبحانی
سوره اعراف

هر که اعراف را بصدق بار به دفع عذاب و شمار
خواند این شمع در هول عذاب و قمار با عذاب النار

سوره انفال
هفت نوبت کرد که انعام به زندانیان بصدق بخوان
تا زندگیشان خلاص شوند از عیامت از دستان

سوره التوب

هر که حاجت بپادشاه بازده باز تو به کبر خوان
تا بکام و مراد خود یابد هر چه خواهد خواست سلطان
و کار از میان سخت نهند مانده از درد و از تلفت مان

سوره یونس

بیت و یکبار روزی نوح جهنم فتح نصر عباد
هر که خواند به عقاد تمام دشمن او نیابد استیلا
در دمی بر غفران و بر رقی هوای لطیف خطا
شوی ایمن ز شر و دیو پری زرد در تو دور و در غنا

سوره طه

هر چه می پشت آید زود سیزده بار بخوان
بکفایت رسد مقولیک باشد اخلاص مقصود

سوره یوسف

سیزده بار سوره یوسف که حاجت روی سلطان
آپایی بجا میسر آید ای برادر مصطفی
در دیوار خانه بنویسی یا بچپانی ای عزیز
آن سرافراز و مبارک شد بر تو و بر جمع عزیزان

سوره الرعد

کودک

کودک را بشمار گرفت سوره رعد بر او بنویس
پس باورش آن کودک تا نمره سی و کرد و سی

سوره الاحقاف

هر کسی شته باشد بر ابراهیم سه مرتبه راقعاً و کونحاً
تا شود زاب نان شکر از تنهای غیب میان غنیان
در مشک و کلاب نویسند پس بشوند شربت بی از آن
بخور و مرد و بستاند آید اندر شمار مردان
در سفر هر که سازد و تعویذ مال آید بدست آن
بسلامت رسد بمنزل ایش و پستان کام و حرم و نشان

سورة الحج

وقت مع شربت سوره خانی آن مع باران
هر عادت که هست دریا مجتمع و آن بود قرآن

سورة النحل

ای که از دشمنان بوشی روحصاری ساز از آن
یکصد شصت بار بخوان از سر صدق و اعتقاد آن
تا یکبار چون نالت النعش متفرق شوند و سرگردان
در نگهداری این کریم بخود دشمنان شوند در آن

سورة نبی اسپر ایل

به حاجات فی عقیقی هفت نیت کریم سبحان
از رتبه و نیت پاک در صمیم جان بصدق بخوان
تا محلات دین و دنیایت براد دولت شود آن
یک سبتان و زعفران پس بشوی آن طفل را پیشان
تا شود همچو عنایب صبیح لیکن اخلاص باید و ایقان

سورة الکافرون

سورة الکافرون هر که بخوانا جمعه تا روز جمعه دیگر
باشد اند جایست قرآن کرد و ایمان ز بیم خوف خطر
و اگر از کثرت قرض شود در میان صاحبان ابر

وام در اندای بگذارد بر قریان خود شود مرد

سورة المريم

مريم از هفت بار زواج مال باي و روزي بيا
هر چه کيما بر بشنويي مانند و خيمه کي کار
در نويي و مرد پسته خور بطريقي که گفت و دست بدار
بند و بستی که بود بکشت بر او دوش بر آید کار
بر درخت ابره بندگی باغ باشد انال بی شمار کار
هفت بار از نوید خورد پسته خور و خیمه کي کار
علت و رحمت و رحمتها بر و از نهادن چهار

و رتو فرزند و خانمان کوزه پاک و شیشه کف
بنویس و در اند روشنه سر کیم و بخت نه بگذار
تاز دیو و پری شوند لکن اهل آن خانه از صفار و
جانی شیان شو و چو فلک برین در جوار منزل انیا

سورة طه

بهر تزویج و قرآن طه بیت و کیم هر که بر خور
غفران از غایت زودا بخت نکش کیم باشد
بر سه دشمنان نظیر و دشمن واد او از زمانه بستان
در نویسی و آبش اشامی دور چرخ و کر زنجار

به روی ز پادشاه جهان جایگاهت رفیع گردان

سورة الانشیا

گفته اند و یک شوالی این را از روی صدق یقین
و فتح گردانند از دشمنان دشمنان تو از بیاد من
در بشوی و آبش آشامی نشوی بعد از آن که گین
و گردانده ای آیت درش سجده کن بر زمین جان
و اندران سجده خوان چو ذکر و تسبیح و من این
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
تا فرمایانی از هموم غموم جاد مایی و غمت بکنین

در

یک سجدهات سجده را دفع گردان که کلمه خشن

سورة الحج

وقت کشتی نشستن صدق
سورة الحج به نیت به بود
که بخوانی ترا خدا بی درد برساند بکعبه مقصود

سورة المؤمنون

کاملی در نماز کافری است زانکه معراج مومنان است
مؤمنان مرد کاهل از او هشت نوبت زدی صدق و ساز
کاملی از طبعش برود یا خداوند شود و هم از
و در کسی شرب خمر عادت کرد با شراب و یا شد و ساز

بحر یغید کونویس و در صدق هر خود ساز
کز کمال عنایت یزدان تا زفق و فجرائی باز

سورة النور

سورة النور هفت باب و آن تا شوی است چکار از بهتان
در نویسی و بر کار فراش از سر اعتقاد بندگی آن
کثرت احلام کم کرد و داری از دما و پیش طایف

سورة الفرقان

در هلاک تو کرد و ساع و شمع بی دیانت یاران
از برای هلاک او بر خوان صد و شتا و بار انور قمان

سورة الشعرا

کز بخوانی بر بیت بر و هفت نوبت کز نه شعرا
نگزید و درو نکرد اند از در تو بهم خویش اصلا
در نویسی و بر خود داری سر خیمت نه نهند ستا

سورة النمل

سورة النمل هفت باب و هر یکی هفت خواندش هر روز
حق کفایت کند همتش کرد و از بخت خویشین پیروز

سورة القصص

قصص انکس که در در خود سازد عاقبت کرد و از صدق یاران

در قیامت فرشته بر پیش شایانند در حرم جنان
از خیانات و سرقه باز آید کز نویسی برای ملکوتیان
آب باران کبیر و این صوره از خلوص عقیده بروی خوان
پس بخلاض از برای شفا خستگان را به از آن نشان

سورة التنبیوت

دفع اندوه و تنبیهت بخواه هفت نوبت که تا شوی ختم
در نویسی بر غفران و شک بهر خستندگی ای ماکرم
شرست آب از آن جویبار خور شوی آسوده از شر و زخم
از دیهاری شوی کله نرسد تو از زمانه پستم

الله اعلم

سورة الروم

سورة الروم دفع دشمنی است و یکبار بهر که بخواند
هج و دشمنی بکشت از کم و بیش بعد از آن که از آن تواند
در نوشته میان نشاند پس هر شیشه را با سپند
در هر آن خانه که آن نهند از بد و دهر و زمان ماند

سورة الممتان

مشوکل خود و هموم مرض نیست محتاج حکمت یونان
چون نکم و در دیگر و شغل از سر صدق سورة لیمان

سورة السجده

هفت بار آنکه سوره سجده از سر آقا در خواند
یا نویسد بر عفران مشک خرد و تعویذ خویش کرد
از خدام و تب تمام علل و زلیلات در امان ماند

سوره الاحزاب

ای که از دشمنان تنبوی و در خود ساز سوره اخرا
تا که در میان من و من حزن جان تو در همه آسبا

سوره البقرة

هفت نوبت یا صد بخوان
ای که هزار در و پنج و بالا
تا که در وی زور و جور و دم تانه چنی نور و زکا و حفا

سوره الفاتحه

چون که حاجت بپوشاید یا حکام و صاحب دوان
سوره فاطر از سر خلاص روت و هفتاد و پنج بار بخوان

سوره یس

حفظ ایمان خویش اگر خواستم پس بکن چل و گیار
و ز نویسی ز عفران مشک بر میان کشیرة الا
پس تنبوی آسب و باز حور مشکف کردت لبی ابرار
در دولت قوتی پیدا آید که بدانی مراتب ابرار
حفظ و نصرت زیاده تر کرد نزد مردم بزرگ و با مقدار

بر همه دشمنان شوم غالب در بر و پستان شوی قبا
کرد و از هیأت شمایان هیبتی در دل صفای
در از آن آب هفت روز بر بهی مرد بسته ای کباب
بست که کاش و یابان گرد و آتش آنجی بدو
در بطرفی که باشد تنگ بنی این عطیة آمار
پس بیتان بر می ضبط بوستان از اثر شود بسیار
محجن ظرفی از بخانه نهی دیو بگریز و پری زان دار
شک نیار می خور که شوی هم طوبی که کار
چون پای مراد عادل به عای عزیزین

سورة الصافات

سورة صافات از خوانی هفت نوبت نیت قیامت
ماحت بر لبه کرد بود وصل شود بی برکت

سورة الفاتحه

مصطفی گفت چشم زخمی نیت کس از این سخن
هفت نوبت بر آن خواند مکند چشم بد بر آن کار

سورة الزمر

غریبای اگر نمی خواهی بشنوی از این خبر
هفت نوبت بر آن خواند از سر عقاب خوان تو زمر

در این کتاب

سورة المؤمن

هر که او را بجهت یسای عاجزش سازد و در
از برای شفا بگویند بر هر نوبی یسای بخواند
وقت درماندگی میکند هر که خواند بصدق و کمال
نگینت از کار او رود و بر او شش شود و بیک

سورة نجم مجید

هر که حم سجده را صد بار از سر آهقا و خواند
کرد و از قهر پادشاهان و سلطان بدو رحم شود

سورة غاشق

هر که از دشمنی همتی ترسد که بخواند سه نوبت او سورا
تر آن دشمن از او بشنود و در بان کرد و او چون شورا

سورة الزخرف

سرکت هر که سوره زخرف خواند از صدق دل تمایز
حق تعالی بر او روغب حاصل آمد جمع حاجاتش

سورة الدخان

بفت نوبت بخواند دستان تاسیابی ز قاضی الحجاب
هر چه می داری اندر دل اول و آخرش بخواند

سورة الباقی

هر که افتد بوطه سگرت سگرت باشد بر خون
تا در آن جاکوهر نیش کرد و ایمین ز غارت

سورة الاحقاف

هر دفعه شود و دیو در کس نوبت کرد اخلاص
خوانی این سوره عظیم از غارت
و نویسی ز غفران و شکب نوش فرامی ای بر شراب
کنند سحر ساحران تو کما نشوی متهم بکذب و کنا

سورة المؤمن

در غزاسوره محمد را چل و کیا خوان و بخوانم

یا

تا که بر دشمنان طفر مالی ایمین آئینی ترس و بیم و الم
جاهد با بی بلند نام چو صاحب ده شوی و خل و ششم
هر چه کوی تو بشنویده قول مقبول و رای مستحکم
صحت یار و دوست و دوست شاد و دوست

سورة الفتح

فتح و نصرت اگر میخواهی سوره الفتح خوان چل و کبار
تا که شکام فتح دشمنان گذرانی بر تیغ کوهر بار
و نویسی کتب بر بند ایمین آئینی زد دشمن غدار

سورة المجاهد

هر کرامت شکم باشد هفت نوبت بخواند
 شکمش شود خوشم شودش لطف حق
 و بر بدینان مداوت کند مکنی کرد و از کبائر رها شد
 کرده باشد اگر غیبت گفته باشد اگر کسی سخط است
 کرده و گفته اش خبیث یابد از لطف از وی برکات

سورة القی

هشت آدینه هر که سوره قی در هر آدینه بخواند
 وقت مومن و دهر باقی جان شیرین باز دارد
 قبر آن پنهان شود روشن که شود و شک کند دوار

باید خواند

سورة الذاریات

هر که الذاریات بخواند صبح نهاد و پنج بار تمام
 تنگ عیشی برود فراخ دوستش آرام و دوستش پشیمان
 و نویسد برای حاتم که بود بی قرار و بی آرام
 در روز اولن برود شادان زود خلاص از آلام

سورة الطور

شب آدینه هر که سوره طور خواند ایمن شود و رنج رها
 مرد زندانی از برای صلح اگر کند و رو خود بصورت تمام
 قروه دولت و خلاصی و دشمن و باطل و الاکرام

باید خواند

سورة النجم

بیت یکبار سورة النجم از برای برآمد حاجات
کرنجانی مراد در باب برهی زنده امت و عسالت
زن زاینده که شود حامل بر وی ز اخوة و اخوات
بنویسند و بر سرش نهند در زمان یاب و خلاص شود

سورة القدر

سورة الساعه از راه گمان که بخواند بصدق ای معجز
ترس و همت نفل شود و دل کردی از قهر پادشاه
هر شب جمعه که بخواند که در شش لطف از وی

انضمام

از جذام و مرض شود و غم و غمش شود
بهر چیزی بر وی بادست کرد و اینم زوز و زخا

سورة الرحمن

در چشمت اگر دینت در خود ساز سورة الرحمن
در خوانی نویسد و بخواند که شفا بخشد خدای جان

سورة الواقعة

ای که در مانده شد و لیل در پیا بانیفت و درو
سورة الواقعة حل و کما ختم کن تا ز فقر نندیشی
از ویس را باندست باغ نزان ترا ده حوت

کمی از کار تو شود پیرون
یا بی از فضل حق همیشه
و آنکه بشر بصدق بخواند
بر همه سابقان کند پیشی
بر سر قبر هر که بخواند
بنوش از غذا دلش پی

سوره الحسید

هر که هفتاد بار از صدق
خواند ای نور بر دو دیده
اگر شکار و بازیافت کس
روفتی اید از حدید پدید
و ربه چار خواند این شفا
رسد از لطف کردگار

سوره المائدة

کز خدمت فدیایان
سه مرتبه سوره مجاور

فان

خوان بخاک بریز جانبیم
تا کشتش مقاتله را

سوره الحشر

کز همی بود ترا چل روز
هر روزی بصدق الکیا
سوره الحشر را بخواند
هر چه خواهی کام دل کنی
ایک روزی اگر فراموش
کرد از سر بسوی کویا
چهار رکعت نماز حاجتم
اگرست مست حاجتی گذارد
سوره شش خواند
تا مراد دولت و در جبار
شاو کردی نجات و اقبال
آید از جانب یمن و یس

سوره الممتحنة

بر که خواند بصدق و محضه پنج نوبت بطالع علی کریم
خاطر او شود و موپس شرش یطال از دوزخ

سورة الصف

بر که فرزند ما خلف دارد که نذر بر سرست بر کرد
هر چه آید پیش از کم و بیش همه در دست او تلف کرد
بهفت نوبت چو سوره را خواند و خوی بر طرف کرد
و کراین سوره در دوزخ و آتش بر مخرج کرد

سورة الجمع

زن شوچون موافق کنند ای برادر بنیشت

ان

از سر صدق سوره جمعه پنج نوبت با عقدا و کرا

سورة المنافقون

نصطفی گفت خرم در زو در بهشت برین سخن چ
بصدق نوبت از سر ای برادر منافقون بخوان
از آنکه این از مجربات بود جهنم دفع شرم عمارا

سورة التغابن

بهفت نوبت تغابن از سر اعتقاد و صدق خوان
تا شود عمر و دولت افزون تا شود مالت ایمن از دوزخ

سورة الطلاق

کرنوبت طلاق برخوا
مجمع کردی از برپای
هم دل از تفرقه خلاص کنی
هم ز قشوی در لایان

سورة الفتح

کز خواهی که مهربان گردند
دشمنان تو بشنایان
و کز تقض بشمار بود
و ایما باشد از غمایت
از کمال تقین و صدق و نخلان
بیت و یکبار سوره خوان
تا همه دشمنان بخت دوست
سر در آری بغر و ناز و غم
نشو و هیچ بر تو سپدا
بشو و خلالت زده ام
برضا زوجه مسلط است
اندر آید بر بقیه تسلیم

سورة الملک

سورة الملک هر که بخواند
پیل و یکباری بدین مایل
دفع کرد و از وقضای
بروی آسان شود و مشک
نفعت و کامرانی و برکت
باشدش بر دوام و منزه
هر که هر شب بصدق بخواند
نشو و از معا و خود غافل
فایض آید بدینی و عقی
بحسب راهای عاجل و اطل
بنود او را عذاب و کوارصل
قبر او روضه شود قابل
کرد و از نور معرفت بهم
هم ضمیرش منور و ممل
در معنی بر و کشاده شود
بنود از یاد حق و حق غافل

ما سوی الله زینت خاطر زود بطل نماید و عاقل
تأییدی معاوت ایمن یا دیگر این خواص از عاقل

سورة الفاتحه

هر که هفتاد و پنج مرتبه بخواند این شود در غیبت
حق کفایت کند همایش نشود و در کفایت زمانه
هم ز جور زمان شود محفوظ هم چشم بر این شود

سورة الفاتحه

سورة الفاتحه چونکه نویسی پس شوی آسب باز نوی
از زمانه مراد دل یابی دیگر از جور دور غم نری

عقل و ادراک تو بنفراید نخل چاهیت بود همیشه
غالب آید بقوت ملکی کامل اندر فضایل بشر

باز هفتاد و پنج بار تمام اگر بخوانی روی ز در بدر

کرد و انسان تو همه کار شوی از افت زمانه بر

در چکانید عادل حافظ دارد در گوش و زنه حیف

صدق پیش آورد این کار جان من هر چه چوری بر

سورة الفاتحه

وقت بکای پر شمع دل خود از وساوس آس باز

پس بخوان سورة الفاتحه را یکصد هشتاد و پنج بار

نشو و خجک و صلح پیش آید کرد و انجام کار غرض نماز
و رشوی محکم زیاده شد هشت نوبت بخواند
دل خود از وساوس شیطان که بقرآن گیرد که نماز
یا و گیر این خاص و در عکس تا پایی سعادت و افروز

سورة النوح

اگرست دشمنی بود بدین که عداوت رسد از وضو
به دفعش هزار بار تمام که بخوانی بصدق سوره نوح
بعد از آن خوانی این دعا و می جانب افغانه اش ترویج
یا شود مبتلا برنج و بلا یا برآید بر وجه و قروح

فر

بعد از اتمام کائنات محکم از سر قدر و کین بسیار روح
شود از فوت او جهان رسد از مرگ او تفریح
و دعائی که بعد از سوره نوح خوانند اینست

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا رب السماء
و یا تجری المار و یا عالم الاراء و یا مغیث
الضعفاء و یا ملجأ الفتنه اللهم من
کادنی سوء فکنت له و من ادارنی بسوء
فادره یا محب المار من تخوم الارض
اللهم امطر علیهم غرقاً و رقاً لا یبق منهم ديارا

ولا تجعل لهم الاتجارا ولا تدركهم على الارض
من الكافرين يا ارحم الراحمين انت الذي
لا اله الا هو لا شريك لك في جبروتك
وانت على كل شيء قدير يا قاهر يا قاهر
يا قاهر يا قاهر يا قاهر يا قاهر
كم من عاقرة قدرت وكم من جالم اخذت
وكم من مظلوم نصرت وكم من غيب غلبت
عليه اللهم انفي شر هذا المظلوم الجول
يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

ويا غياث المستغيثين اغثني والحمد لله رب العالمين

سورة النجم

كريم اندوخته من موهبت كرم كرم
هفت نوبت بخواند در روزی از حوالی کونستند
در دسازي سخن گزیده در سنين و شهر و لیل و نهار
هر چه خواهی در درستان تا پای مراتب ابرار
لیک شطط طارقت و از دوا و ملاوت آثار
در بناشی چنین جان کنی که نماند بهیستی آثار

سورة المزمل

هر که خواند بصدق مثل

هر که خواند بصدق مثل از سر شوق غالب است

رویه حضرت رسول خدا افضل خلق است

چالش کرد و محاش جمله کرده روانی است

مکه گفتی چو مصطفی گفتی سید کائنات است

سوره المدثر

ای که ره بر بر می ای و دروغ و کذب صدق است

تا بیابی ز کار خائب جامه های مناسف است

سوره القیامه

از حسابت از روی هرب جمعه خوان قیامت را

هرگز

سید کائنات است

هر که تا شود سبکی چلت از کمال فضل خدا

برای از غذا کج و شوی اینم از در و پنجم غنا

از کلام خدا طلب است از صدق مرصع است

نیز هفتاد و پنج باخوان تا بیابی مراد هر دوسرا

نبری او بخبری صادق سر و این بسیار است

که در آن پس امیدوار است بی نولیان اهل ایمان را

سوره الاحقاف

هل اتی اهل بیت راست معتبر نزد اهل صدق و صفا

روز آویند یا بشن کجا خالی از ریب و عجب و کبریا

هر که خواند مقام خود پند در فراویس خست

و آنکه سفا و پنج بار صدق خواند از پس نماز و دعا

سر راوی که در دلش باشد را و را خدا می

سوره المرحلات

راست کویان در این دنیا دوستدار و خدا می

سوره مرسلات را صد بار که بخوانی تو بی خطا و خل

رو بری و مقام صدیقان بگذری از سر دروغ و خل

بی رضا خدای هم نرنی رهی از وسط خطا و خل

بر همه دشمنان طوفان بریز شوی به علم و عمل

در تو تعویذ خویش بی در امان باشی از جمیع عل

سوره التبیان

خبری دارم از نباشنو تا بیای از و ادوات خبر

غم خواندن پس از نمازین از نظرای عزیز یا از بر

روشنای چشمی افزاید نور دل شب و صفا

هر روز دهی نام ربان در عوارف و شفق

که بخوانی تو هم از پس عصر بیدار از نور شک و ظم

سوره النازعات

هر که و ان زحمت نخواست بیت و کیا از صفای ضمیر

کرد و ایمن بجانب سلطان و خطاب میر و قه‌ق‌ر

بملک بردار و ایش کرد کا بصیرتی قدیر

سورة الاسما

هر که او هفت بار بخواند بر بنیانی قیامت را

خواند از صدق باشد و مدد قابل لقای خدا

مردش کوب و صاحب اعلا که بخواند از برای شفا

شب و روز از این منقران باز یابند دیده پست

سورة التکویر

پست و کلبه سورة التکویر که بخوانی برای دفع بلا

یا از

اینست از بلا که ندارد بخت نصر و عون را عدا

سورة الانعطار

هر که او هفت بار بخواند سورة انعطار هر کشت

بخزند و در ماندگی از و برود حق تعالی رساندش مراد

سورة الطیف

هر که او هر که می کند بیا هفت نوبت برای او تطفیف

خواند کم کم در کرد و اندر زمان وضع

هم پسندید میرت و احلا هم بصورت نطفه صیره

سورة الانشقاق

کز فی از کشتن زان در روز جهان کند کی پیدا
بهفت باز شتاق برون تا بخش خداش زود شود
و آنکه میسر شد از قشرون خواند این بوره و صبح
تا شود که او چو روضه فرا در قیامت شود ضعیف

سورة البروج

کز نه نوبت بروج بر خواند سر هر کوی که خواند
بسته کرد و زبان بگویند بر تو از فیض فضل
و آنکه از رحمت بخواهد ختم این بوره شکر کند
هست قرآن ای بوره تا کی دل برود در

سورة الطارق

سورة الطارق از شرک دفع دیو و پری مبارک خوان
دور گرداند از سر او زود یابی از شرشان همیشه مان

سورة الاعلی

بفرخواند وی مبارک خوان از سر صدق بوره الاعلا
تا بدو استی و باز آید در سفر نیت زین رفیع اعلا

سورة الفاشیه

هر که با و اذفا و اعضا دنیای طیب و طاهر
خاصه آن سرخ باد کز در رود از روی همچو ماه صفا

بیت دیگر غاشیه از صدق از برای غاش
تا بصحت بدل شود غش کند از تنگی غلغله

سورة الفجر

سورة الفجر هر دفعه بلا هر که هفتاد بار بخواند
صلح قبال او طلوع کند و از قضای بانش بر آید

سورة النحل

هر که او سورة النحل هر که خواند اندر که دخول بلد
کامرانی در آن بلد مینماید رسد او را از اهل شهر
شود و از سوپ و لش فاخته و از جوع مطمین گردد

وای

و آنکه این سورة مبارک را در شب و روز هر روز بخواند
روز محشر که افتد و بپویشد و از صراط و گدازد
حمد گوید آن روز و بصدر جان بنعم قصور و حور رسد

سورة الشمس

هر که او الشمس را بوقت طلوع خواند از غایت شوق
هر چه گوید بنزد خاص عالم همه مقبول باشد و مسموع
آفتاب و شمس هر دم کند از آسمان جا به طلوع
بسلامت زید و دین عالم بسلامت بانجانش رجوع
قبر او روضه بهشت کند روشن از طرف او فروغ

سورة الليل

هر که در لیل را وقت خوب جدوش تا و بار خواند

مالش از در و دامان باشد پس بر ظلم و جور تواند

ورغمی باشد ز پلایه زحد که در آن غصه سخت داند

وقت خشن ز روی صدق چون شوق ز کشت و کزاد

سورة الشمس و اللیل خواند او خود غصه براند

رب فرج بگوید و غمی که در غم و دشمنی نماند

سورة الضحی

والضحی را به نیت غایب که بخوانی صدق دل قرار

بهر

بسلامت پایدان عا شادمانی در بخش قهار

سورة الم نشرح

هر که در هر خواند از سر صدق وقت به شری الم نشرح

بیش از غم و خف باشد و متبدل شود غش و فزع

سورة التین

هر که ز بهر غایتی التین خواند از روی صدق باشد

بسعادت معاد کند و دست کام و سعید و دستار

سورة العلق

هر که سورة علق بخواند وقت رفیق با تبارک

تا چشم غایت بیند واری از فلک فتلو

سوره اعراس

هر که اقدار و جاه بایزد دولت و کامی و غار
پس هرا بیت بقول اسل سرت که بخواند و ساز

سوره القدر تا بکام براد جاه مایی و غر و عمار

در بهنگام خواب بر جان خاطر است آفر و زو و ساز

بر دولت شوق حق شوقا که بخوانی تو سوره را بنماز

میکی ز خوان بصدق قهر خود را چو روضه در ساز

سوره البینه

این کلام

سوره البینه بصدق و نیا بیت و یکبار و صد بخوان

تا شود وقت مقبول تباری که روی از همه عصیان

در کسی نحت برص دارد یا کفر اعلت یرقان

کو نویسد و بخواند نکاشد تا پاید زهر و دعه امان

سوره الزلزال

وضع خصمان دشمنان الزلزال که بخوانی بصدق چار هزار

دشمنانت شوند آواره خصم تو سکو و در بی پر کار

در نویسی صاحب لقوه بندی این سوره را شود بار

همچنین که نویسی و شوی روی خود را با حق و بار

از همه زخمی شوی ایمن تازه کردوخ تو چون کنی

سورة العاديات

سکه دروغ چشم زخم ای دل هر که و العاديات برخاند
نمک چشم بد در و اثری از بد و هر در امان ماند

سورة القارعة

تا بر آید مه مات یکصد و شست بار قارعه خوان
تا پای هر چه سیخو بی گمان از میان قرآن

سورة التكاثر

کر تکاثر برای وضع بلا سکه رفت خوانی ای کریم

حق نمک داردت فضل عظیم از بلیات در میان امم

سورة العصر

بیت و یکبار سورة العصر کر بخوانی تمام بد کو مان
مستغرق شوند در علم بی نوا و دلیل و سرگردان
در نوشته به بخود نمکدار حکم آن نیست به چنان

سورة الفجر

هر که ده بار سورة الفجر خواند ای دل برای در شکم
تو تعالی شفا دهد او را بهمدان لحظه از کمال کرم
و بجای نهان کند چیزی که نباشد کسی در آن کرم

خواند این سوره با صدق با سر موئی آن نکر و کم

سورة الفیل

هر که است دشمن بیا شب جمعه پیش از عشا
یکه از او ویت با نجا سورة الفیل هر دفعه
خواند از شر دشمنان شود آموخه طرش ز عنا
پیش ازین که پوشه بوجیر هیچ پای شو کون پیدا
نرسد روی در آبش هیچ کوه آن کوه اصلا
و بخوانی بصدق بر صرع و درش حق مطلق شفا
و بر هر رکعتی پنجاه مرتبه بخوانی ای مو

در کما

در یکی سوره الم نشرع باشی ای دست در میان

سورة القدر

هر که هر روز هفت بار پیش خواند از صدق از بلا برآید
و رطاش کند زهر در وی آن زهر هیچ اثر نکند

سورة الماعون

پیش از یکبار سوره ماعون که بخواند بصدق دل را
خود و خزانده و خویش برسد کرد این فقر و محتاج

سورة الکوتر

هر که خواند هزار بار بصدق در همه سوره کوشد

بی گمان در بهشت نشینند شربت کثر از کف حمید

سورة الكافرون

حفظ ایمان خویش را بخواهی سورة الكافرون بخوان
هفت نوبت بخوان تا نغمه اری از فضل ایمان

سورة النصر

سورة النصر هر دفعه بلا هفت نوبت بصورت حق
تا شوق فتح و نصرت او تو کردی از بخت خستین روز

سورة قیامت

اگرست مرگ دشمنی درین که بقصد تو باشد شربت

بهر ایمانش از سر اخلص هفت نوبت بصورت حق

سورة الاخلاص

هر که خواند هزار بار اخلص شود از قیصر و بند خلاص
و انکلا این بهره در وجود شود از بندگان خاص

سورة الفلق والکاف

هر که از صدق دل معبود ورد و خورشید و صبح
ایمن آید ز بیم خوف و خطر دفع کرد از جمیع بلا
کنند کار سحر و جادو بروی و اهل بیت او!

فی الخاتمة

ختم کردم خواصش را به اهل رشد و فضل و تقا
 که چه از صد هزار توان شمرده از خواصش از
 یک برقد قابلیت اینقدر جمع کردم از هر جا
 تا چون نفعی از آن رسد بجا آورده و نامش را بجا

مناجات

یا الهی بحرمت قرآن کومت ما را امام رستگار
 بکمالی که یافت ختم دل شب اسیر یقین تو را
 که کن با نعل دل حافظ محو کرد آن بخش لطف و عطا
 و کز از وی حسرت برآید از سر عمر ما ز راه خطا

ع

قدیم غفور کن بهش کش بر نشانی خجسته الهی
 حاجت جلد اصدق برآر
 بحق صدق خوابه دوسرا
 تمت

بسم



در کتاب انصاف
که در میان
مصلحت است

۲۳۸

در کتاب انصاف
که در میان

نقد
و تعریف
و تخریب

نقد
و تعریف
و تخریب

در کتاب انصاف
که در میان
مصلحت است

بسم الله الرحمن الرحيم

پس پندار پیس مگر می راکه بکرم ایم نیت
لیع انما پس برعم و موفت و موفت نشاء
بسیار پس ناتم النسبین احمد و مصطفی علی علیهما السلام
نتم کرده اند اما بعد با کعبه بنده بنیت بی سرشت
شیخ بن مولانا کلان بن قدوم البیان شیخ
این لغات مراد از صاحب شغل بر جمع حروف ابجد
درج نموده و در باب لغات حریفه را بنام و معلوم
تا در یافتن معانی او مستدیان را تسبیح کرد
حروف ابجد را بی و یک یا بر و نام او حسن و الطیب
و هر که از این ترجمه لغات بر معانی فیضی برسد برین بنده

السلام

و ما رخصه لکمان مدونیه

لا اله الا الله

معبود حق آخرت آن سپیدی یعنی بس از خیر انگ
دل چنان یعنی عهد آلف بی آتون کوشش نظر و شکر
تعلیل پنج اخذ یکی انسان و و از پنج جا الف لیل بن پر
هم ما در باب پندار و نثر تمام پیش از آخرت بین اقلیتین
و نثری و دوم آنست که در تمام نیز گویند ایا ج و آلف
کیا و معروف و و مغرب پنج مویز را نیز گویند آدم ناخوش
و صغر زود آنست که سر قیاس کل مثل می
آلف لکس یعنی بی بی اب حایت الحاق حبسین
پس بی نامان و نامش دی روزا یعنی سفید آمو بسیار
الی تیعنی نایب است یعنی بی کام و آمو یعنی یا گناه و آمو یعنی نرس
و حج و ذکر و نمونش فیما سوا یعنی ماردان و زنا نایب
یعنی من مرد و یازن لفظ مضارع است ذکر و نمونش فیما سوا

اولی اقلیتین

پس پندار پیس مگر می راکه بکرم ایم نیت

حرف ابجد

سواد آنم نشانت تو است زن که تابشت آن کر اینها
 اردو کنی استبداد انزالو الملعون خاوند شک یعنی خوش کوی
 و نام با نوری است که او را چکه وک کو نید و ابو علست که
 صلح بود یا بدم با خیار مضموم و ابو سپهر قهر است بر این
 و برای کیت و برای اسم و اینهم نام آخر کار است نام همین
 فرمان برداری آفرینی و زنند آدم ایشان و انبی مردم آخر
 مرد و اصبح اکملت اینام ترا کملت الفاس فی کردن
 انقی نام است بیشتر از ابو بکر نام یا مصطفی صلی الله علیه و آله
 اشراف نام اصحاب مصطفی صلی الله علیه و آله که از منین بود
 انخاب نام سوره قون آخر این نام سوره قون انیاس
 نام زمت که در وجه و ماند کی شود و از ان نام ماه است بخت
 روی پیش از بار باشد و آیار نیز نام ماه است بکام رو
 که بعد بار باشد آیزل نیز نام ماه است بکلام روی که بخت

اینها
 اینها
 اینها
 اینها

روی باشد و خزان بود روی بخت نام ماه است
 بکلام اهل فارس پس که اول بهار باشد آن نام ماه است
 آن نام ماه است این نام برج است اشهر نام
 روی است از فرزندان سید و سید نام شریز کونی
 استی پشمان یعنی بی او رک و بی دل بی سرکش این
 ناله الم و اقطب یعنی پیروز باشد که از دوزخ سازند
 از بی شد آکن خورنده آینه تن انماست رخت
 اقبال زاری است کانت زاری رخت کینه الی فوت
 از پیش شکر و کو نید یعنی الله که چهره را تراشد و کانی
 کفش که از اعصار برگرد و آسای پس بیو دنیا اصل
 رخ ام المذبح جای مغز آفریده یعنی درمی که درخ
 پیر شود و بعضی بارها گفته اند انقیه و یک
 آن مکر این بویا یعنی عطر آدم پدر مردمان آوان و

سید نام با دین و که
 حضرت خواجه زاهد
 انکار می صلی الله علیه و آله

اینست سینه و شمشیر را نیز گویند ابو الحسن پس پدر
 از آن اصل فارسی یعنی سام ابو التورک پدر از آن
 ترکستان یعنی یافت ابو الهند پدر از آن سندیان
 یعنی نام این سرسپهران نوح پیاپی از آن
 بود یعنی عطر الیل تاریکی او خشم اسپ پیاپی
 و غیره اقبال بامه گفته ال شخص هر چیزی یعنی تن
 هر چیزی اندام از آن فقر و زن جویو شدن را
 نیز گویند از تناف مزین ایم ماریه رزقش
 ماریه و سیدال و اولاد و خویش و نهان
 اید قوت ایتق خوش آینه و اسلوب گویند یعنی
 مانند او تمان نام تبار اندنایت و انجام را گویند
 ادیب اسپتا و اولال ناز ایلا بهادران آتیا
 پند گرفتن از تناف و از تعاشس لرزیدن انتخاب

اینست سینه و شمشیر را نیز گویند ابو الحسن پس پدر از آن اصل فارسی یعنی سام ابو التورک پدر از آن ترکستان یعنی یافت ابو الهند پدر از آن سندیان یعنی نام این سرسپهران نوح پیاپی از آن بود یعنی عطر الیل تاریکی او خشم اسپ پیاپی و غیره اقبال بامه گفته ال شخص هر چیزی یعنی تن هر چیزی اندام از آن فقر و زن جویو شدن را نیز گویند از تناف مزین ایم ماریه رزقش ماریه و سیدال و اولاد و خویش و نهان اید قوت ایتق خوش آینه و اسلوب گویند یعنی مانند او تمان نام تبار اندنایت و انجام را گویند ادیب اسپتا و اولال ناز ایلا بهادران آتیا پند گرفتن از تناف و از تعاشس لرزیدن انتخاب

انتخاب اجتناب و اصف اختیار مرغ نظر معنی بر کدیرت
 از آن ستم نام پیشوا ناز و باهشت و رایتز گویند
 از نظر چشم داشتن بر چیزی ال اصل شمار می و چاک نیز
 گویند از شمار از آن منج و دخت و خسیره افغان
 باز ایتق باریک میان آنرا و شمار تان و سپنت
 پیاپی علیه السلام آما و نشان و زخیره کرده از آن
 و از عنوان کن و بهار المی راست اندیشه انکار منکر
 شدن الف ضرر و الف یا فتن آنام خلق اعتلا
 بندی از تناف ترقی یعنی بلند مرتبه از آن حج و زن اسطس
 چهار طبع را گویند بزبان سریانی یعنی خاک و باد و آب و
 آتش آت حج ام اصده امانت بوده الیه سرین اسفل
 فروتر از برادر اخیت خواهر اخوان برادران آریخی
 کس که نشاء باشد و نیکوی کردن آبا و آباوانی

اکلیل افیریل فی یعنی لایح باوشای اکل میباشند
آنحضرت بنا بر آنکه اینم نیزه امی و سوبه شد و او به شکر
آنحضرت آنحضرت خیریه عوارت برای خوردن می پزند
آنحضرت تحت شاهی آنان و اینک اکنون و رام را نیزه گویند
یعنی فرمان برادران و آن وقت ازین شب کامان اعتدال
موسم برابر یعنی موسمی برابر انقلاب بازگشتن آید همیشه
آید پائیده آید پائین آید خاص الی این اوی شکل
آوردن مرغی از آن نام آنکه شده را گویند که سب و کبک
یعنی آنکه کار اسپریده شدن از آنی خاصه انفران کنند
ازینسان اول اعلم بدان آدم جمع ادیم یعنی پوست تمام
کاه و اینطریق ازین کینه آجبهه میخ آجبهه و پوستان
از غل و اغزل و اقلقت خسته ناکرده اغزل مردی سکا
آنهم مردی خسیسه از نژاد او از نژاد و تنهای اختیار کردن

آنچنان کشادگی آنکشتان امن امان الله سوکنند
آنمکر شدن آنان ماده خسر اعتقارست
عشر یعنی زکوة گرفتن و هم حصه شکار گرفتن میباشد
اغوا و در خلا نیدن از قبا بر آمدن ابوالمسلم
و یکی نیزه که در تمام کوسبینه کجند ابوالمسلم
پدر حبشیان انش الف و موافقت از آنک
که در برهان و نام کتاب که در اصطلاح نقاشیه
نقاشیه است وضع جیان از رویه کرده از به حاجت آن
ساز آنکه خوبی اثر که بیان اعتقارست بی راه رفتن
جزیره سوزن از کونان روز و شوری آنهم سرچ آنکل
خوردنی آنکل رزق از دریا رفتن آوان بانگ نماز
آنهم بنده آنهم بنده مندر اجتماع جمع شدن آنپس
وی روز آنکه جمع نمید یعنی شراب آب چراگاه

نخستین بعد پس بعد دوی خبر انکشت نزدیک انکشت
میان باسل و لیه نیم فرسبه انکشت که نزدیک ابراهیم
بازل سخی و جواهر نویسنده نام اصحاب مصطفی ^{صلی الله علیه}
علیه و پس کم بود از غلام مصطفی ^{صلی الله علیه}
بنشین نام به شاه و نام ماه است بزبان قومی
به نام نام بادشاه و نام ستاره نیز است بال
نام شتر که شش ساله در نیم پای نموده باشد
کم کنکی را گویند بعلی کامل پید و بدو پیا یان قبی
خبر بخاله بیکاری بنویس فقری بلا نعمت و ضرر
نیز گویند بیزم کرد و بر میان اصل یعنی بن بطیخ نیز
بقابل بجانب بقاعه الحقا نام کیا سی است بین
غلام مجتوحه میان نیمه اسبی و درنگ و در یکی
پس و دوم هر یکی که باشد بیکر صورت

بانی گفته شدن جامه بال حال و دل را نیز گویند
بچه خوبی قناره فروه برک توشه و کردا کرد سپینه
ببال اندوه و در مذهب ناله گفته اند بن عم بخت
شادی با بونه کافور و زکریا را نیز گویند بخت
بنفشه شرم سرود قلع سب
تقو نه عد و تقوی قناره بین انجیر قنار شک
یعنی شیر آبی تراب خاک بین کاه ناله مالی کم
کرده بود تملک ضمیمه مونث است یعنی آن زن
تک زمین بلند تملک آب دست شیب ناز تیر
کبر عظیم بزرگی تعلم آموزان تشرین نام دو
ماه است بزبان قومی جنانچه برج الاول و برج ^{الآخر}
ای تشرین اول و تشرین الآخر الا ختمون
کرمی و نام ماه کرمی است تیر نام ماه است

تقریب بر سید کا رتیب بد خو متوفی بیا بان تلقا
یعنی جانب بقیان بیان تصریح زاری تطل
یکاری تیره کینه تخمین کفش موزه تمثال
نرس قبه سپهر ترب خاک تبار و شوار و خیل
نیز کونیه تا کمل انتظار و فک کرون ترقی بر آمدن
رتبه تصای بلند مرتبه تقاضا کن کار کرفت کیه
تو خدای تملو تلمیذت کرد ترب نمود تجر
آزمایش تقن استاد و دایم تا بان روشن
تجان شرو و از ار تمل مکان بلند تیم کاروان
پیر ریزه در تیری سندوی توری و نام طایف
کنار است تصحیف نقطه کرد ایندن تخمین کمان
ترجمه بیان تیم پان تمل کینه تقرید آوارو
تنها که دایندن تقییل بویه تحت زیر تیم

اشقان با ناله و اندوه سر و دل
مردم را بر سر کوه و دریا
نقطه کوهان لعل و مایه

ترجمیم هر کرده شتر شمع غمگین تقرید باکی که درون قفس
تیم برون پنج قراری دل ثقبه
سورخ توتم سپهر شاد کینه شلشون سپی
شمیه تمییه خصال شب پیشین شادی پستان غر
و ندان تقیل کران شاد خاک شمن بسا غر
میوه ثقبان اژدها تور کا و و سپ تور شاد
تو ب جامه ثلث سپه تمایه مفت شانی دوم
تقریر پاره دم شم اینجا تو بان نام غلام حضرت
رسالت پناه است شاقب نام پتاره که مشهور
و نام نعمت نیز است که اسپتوار میکیر و تور
نام برج است و کا و رانیز کومید تنی کا و و
که در سیوم در آمده باشد و شنی پال کوه سفید نیز
که در سیوم در آمده باشد توغوش شب شاد

کرده مردم
 دیت جریس وای یعنی زنگوله جراز شمشیر
 جند سپهر جنت نام بت جند کردن کاف خشک
 جند پل جنت پد یعنی ظاهر جندل و جند و جند
 این سر پد نام سپهر است جو و فیض یعنی بخشش
 مردم حق جو و بخشش مردم جو و نیکی جو و شک
 یعنی و ویدن جملان کشینز جهان دل جند و جند
 سر و نام لشکر جریس و از جنتین پیر جندی
 جرم خوره یعنی پستی جهان بیدل جنب بهادری
 همپایه جلد بوست جلد محکم جندی جری جاش
 توده جندی نام زحمت است که به وجود آید
 میشود و جند نام برج است در حساب نجوم جندی
 نام برج نیز است که در حساب نجوم جند تن مردم

جندی

جند نام کو پاله و پاله جندی جند شده جواد
 سورش جندلان شادان جلد نفی کردن جرات
 انبان جندل گوه جندی کشتی جو هوا یعنی میان
 زمین آسمان جهان جسم تن و جند نو جندی روا
 جند کرده بت جانب جند و جنت یعنی پاره و جند
 نام سپهری که مثل شام می باشد جند کند پال پال
 جند به یعنی آمد و جنت و جند نام برادران پد و جند
 جلد زون تازیانه جلد پوست جلد قصه راه است
 جوبه و جند کیش می ترکش جنوب طرف مقابل
 قطب شمال جری ریش جند سر جرم بنیان یعنی بن
 و تحقیق را نیز گویند جو ز کوز یعنی باد و جند و جند
 گویند جند جند غوک جند چکا و پشانی جند کایه
 آوی یعنی کاس سپهر جهان و جنت جند جند جند

ایام شمشیر جانش دل جدهای بخشش جل جلیل
جل یعنی بزرگ جزو نموده دخت جل کل آناه
چشم سیر و انبوه مجده جود و انکار جل جل کرد
بسیار جود و هموار چن پری جسم تن مجرم کنده
جست چاک پیر من جبرج مدره پشک از منی
جزل کلان جزو انکشت و پشک میریزد رانیز کونیه
جفن شکاپ جلم نام مانند آب زبان قویست
جوه نام آفتاب روشن جبه شمال جاری و ن
جوسق کوشک جدار دیوار جریض آب و دان
جیس کرک کلان یعنی کرکدن جل شتر ز چره
روی جیسر حقایق سو کند جیش بازی و دود
راکونید جوف کوکی یعنی اندرون بملع جوش شد
مرو وزن جل موی انبوه جده بزرگی حیمه موی

کوشن جبه پیر چید کردن جند شکر رانیز کونیه جده
کور جنون دیوانه جونه طبله علی چسب آسمان
و آنچه کردند باشد جدر نقصان جزو حلقه یعنی
جزیره و جزان کردن شتر جل ناله افی جوب برین
جبت خم جلب کشیدن جنس کونیه چنیز کرد و کرد
بیانه خالی جسمه قطره شراب جاد و سپ کال
یعنی کشتنی جنان دل جابر جور کنند و جابه جواب
جابه بزرگی جبر ظلم علیه تنگ جش کور و جفن
جیل جفطه و داشتن حربه کونیه
حربه و شنه حربه فک جابب ابرو و حنبریا
حدر کرانه تل بار حن بام و زیر بغل حن کوه جده
حن پاک دامن حن پناه و حن اسپ از حلقوم
حنی حن نشان یعنی کیمیا و پششتن حیان

جوب

چونکه جیف ظلم حقت مرگ مفاجات جبل بازن
کشت کم دارد و خرفه خرازا و خلیه زیور خلیه
خلیه میان مذکب کوز پشت حدت نوجوان و بی
نیز کونید خیمه ماری زنده جبهه وانه خیمه ناله خوبه
سمن واری یعنی سخن سپاری خوبه کنه تمام کر ما به
تکام موت و تقدیر فانه کبوتر خلف سوکنه خول سال
خدر تخمین یعنی کمان حق گولی یعنی نادانی جزئی نشه
حصه با سپیکه زده حارسین با سبان جبهه اوانان
چیا شرم خیالی حد باران چایم از پیران نوحه
پیر حبش بیان حد تری حب موافقت و شردن با
نیز کونید خنان حمت حره زن آزاد و خمره سپیکه
مرگرا حران کشتی حب و و پستی حله جاده است
حله محلت حبس زندان حلقه ووشیدن چیه

چونکه بر مان چه یک حج خونه بی بختی خلوت شیرین
حصه نام عالمی است در پس بسیار یکبارن
اندوه حمر خندان حانه مای خور و شسته باقی
خدر و شت نوید شدن چیز جای حقت نخود حقت
رویدن حامت ترشش شوند و حمر سپیکه و شنه
نیز کونید حمر عقل حمر کواه حقد کینه حمر بیده حمر
کر و کردن مردمان حمر مرگ حمرین وقت حمر تک
رویدن حمران حد پس کمان حمر عقل حمر با جان حمر
کام یعنی دهن خلق کلوی حمره نای حد اوامین
حمر کرم حمر حمر حمره حمره حمرین حمره حمره حمره
حمرک حمرین حمر سنارین حمر حمر حمر حمر حمر
حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر

حصن حصار حب دانه خرد آید امن خدایه باغ حفظ
 کند مخلصه شکیله یعنی میتری حل خزل سپید خوت
 مای تارث شیر شیر خدایان بر بچه خدایات
 زغن خجل کبک خیره کردن خات لای خدایان
 چنین غولی جاک غارش خازن حساب شمار ختم
 تویش خفی در بان قلی بره خایل بار خفی نام اسپ
 است که بشرط میدوانند خصب ریزه بینم حکم دای
 حتی تا معنی غایب خفا مر جال جوان خباری نام مرغ
 که بعضی بلا و اورا شوک گویند خلا حل نته خفصه خوت
 مرد و نام حسرم مصطفی صلی الله علیه و سلم خج نام
 نام پوره قران خدای نام سورت قران حکاک نام حجت
 و نام سوراخ کننده جوهر خندونه جوزه مرغ و نام ماه
 بزبان قوی و خل بار و اینها نام برج است خوت مای

شوال

و

و اینها نام برج است خج نام شتری و جبار لکی
 و رانده باشد عمیره نام مردی خد ز ترس خسن
 زندان خجین نمکین خوانا بدن یعنی قن خزان نوبل
 نو میدی خجی سپا واری خپس و انامی خفله
 انوی خات تنائی خسران اندرون فرج خیمه زمر
 کز دم را گویند خجی تب خجی لون عجزه یعنی میر زن
 خوا و در همه آو میان خزان و خفا و ده مرد و لفظ
 مرد باقی و خوا مار را نیز گویند خجای بلبله آب و مار را
 نیز گویند خجیه و دوات سپی مای خزان نشانه خطیه ناچ
 و نیز یکی که از زن پنهان دارند خجی و و خجی و مرد و لفظ یعنی
 بخشش است خجی نهایت خجین اندرون و ناله را نیز گویند
 و خجین با کت خجی سال و قوت را نیز گویند خجی و یک
 خاکی مانده حکایت کنند و نیز گویند خجی و خجی و خجی

پند و اندیشه و شاد شدن را نیز گویند جزب کرده
 خفیف سپید چهره زبان خدن و دیریت
 نیز نام خفا طسوزین خرت سوافر خشت چوب
 خلق شفا لوز خپس خج خلایق بید و رفت خفی
 پنهان خضن بر خور و جاد و امی سپهر خدره پاره
 ایش که بی جسد و نام قومی است در پارس خواجه
 مردی سپهر خطا گناه خل بر که خطوه کام خدره
 خنجر انکشت خور و خلعا نام مر جبار اصحاب که خلا
 کرده بعد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 نیز نام کا و است که از و مصطفی صفت قلم و بفر
 زور گرفته بود و خشن نام زحمت که با و دشت پوت
 بود و خور نام افتاب خراف اسم خندان خشم
 دشمن خوف تر سپیدان خرمی رسوا خدره یخره

خنجر
 خنجر
 خنجر

یعنی فضولی خضر پرو خرب ویران خضر شرم خالی تری
 خیل کرده خدره قریب خضر چوک خنجره خایه خفت
 خال خال بیرون خضر معلوم کردن خدره نام کیا
 ختم تمام خلک ابر نطه نیام خاقان دو کران خینی
 مشرق و مغرب خایان دو و مان خازن خرنه و ابر
 خوان خوان تا آراسته خنقال و خدره مرد و لفظ پایا
 خنجر کار بزرگ کردن خال بر و ما و خدره خصلت
 خرض آنجا که بک بود بران شان خرا خا خد و لوق خلوق
 خنجریش خنجره فقر خنجره نام یک خنجریش می کوزه
 خیل اسپان خیل کرده خنجره خوار خدره بخت خنجره
 خلق خوی نیک خنجره یکجا که خنجره و دوزن خنجر
 و اما و خنجر نام خنجره خنجره و خنجره خنجره
 خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره

خدا ابریشم خود و زن زک نام خود و زن زک نام خود
خوش و نام تجیز نامیدی نشان خوش که زبیر و
یعنی قباوی حیه خود و خطوم آب زبیری شراب خرم
یعنی فیل یا نیز کونید خط نام شراب جله وانی میند شراب
ترش خط نام وخت غار و رنجک شکیزه خط اسم
خیش و پیش شیران خیر امتحان خیر سوسل کوشش
خوش نیم عرض و عرض مرد و نام نیزه جنل نام باوی
قطض و قطران و فرود شدن نیز کونید حیه رک بند
خوش تواره خالق افرید کا یعنی بید کنند عالم خرم
مهم کیا سی است نشان ز کام اشتران خط انجیر خط
و سستی خیب زبان کار خوش کتان خط ریشبه
خط و خط که بران اشتران می نند خط مانده و مانده خرم
ویدی بزرگ خرمه بخیر و بوسه خلب پر و و دل خلوه

در خط و خط که بران اشتران می نند خط مانده و مانده خرم

تندی خرم مر خرافت بیدل خرم شراب سطر خرم کلکی
نتر خرم خب و خندان مرد و معنی قریب خرم شقی
خرق بسیار خرمی جل خلیل مرد و معنی دست خرم و
نشت خرم وید خامه کقا وانی
و کاوی دشت بیابان و نغ اشک در دفع و نغم
و م خون دره مشکیزه و یک خرمس و در پیری و نس
ویم ویت و واره و امس تاریکی و خنک ابرزن و بویه
تاریکی وین و و شتاب و رخ آواز ماکیان و باجه مکی
و پستان قصه و نشان دو و و جله دریا و ن ریم و و
بیابان و مر و ارید و شیر و قنیه تاریکی و در کشتن
ویم شکر و و و کرم و تر زمانه و ن کوفتن و و بکار
و ن از دین کیش یعنی راه و نیشیطان و مانع مغز
و و شش شب گذشته و و و و مان و و و ن گردش آسمان

رطل رقیق از نو رقیق رنگ رقیق آب و من رقیق
بمکیدن رطل خرماتر از رقیق خوانان و میترند
آتشیان رقیق نرمی ریم آمو سفید رقیق باران رقیق
افزون کردن رقیق آتش را رقیق کردن بند رقیق
حصه رقیق قتل رقیق و رقیق یعنی حاصل ریش پر
ایچ رونده رقیق رویده رقیق چسبکاه و تر
نیز کوبیده رقیق منی پاکیده چاه رقیق باقی جان رقیق
اشخوان پوشیده رقیق شراب کندی بسیار رقیق
رقیق چرایان رقیق بلیدی غنیم مقهور کردن رقیق
نما خوان رقیق سرعت و رفعت رقیق رخت کوچ کردن
روح القدس رقیق جبریل رقیق شبان رقیق قرآن
رقیق غلام رقیق چادر راقه ماه رقیق رایت علم رقیق
ماویان رقیق سپهر رقیق مظهره یعنی کوزه رقیق خاک

رطل رقیق از نو رقیق رنگ رقیق آب و من رقیق
بمکیدن رطل خرماتر از رقیق خوانان و میترند
آتشیان رقیق نرمی ریم آمو سفید رقیق باران رقیق
افزون کردن رقیق آتش را رقیق کردن بند رقیق
حصه رقیق قتل رقیق و رقیق یعنی حاصل ریش پر
ایچ رونده رقیق رویده رقیق چسبکاه و تر
نیز کوبیده رقیق منی پاکیده چاه رقیق باقی جان رقیق
اشخوان پوشیده رقیق شراب کندی بسیار رقیق
رقیق چرایان رقیق بلیدی غنیم مقهور کردن رقیق
نما خوان رقیق سرعت و رفعت رقیق رخت کوچ کردن
روح القدس رقیق جبریل رقیق شبان رقیق قرآن
رقیق غلام رقیق چادر راقه ماه رقیق رایت علم رقیق
ماویان رقیق سپهر رقیق مظهره یعنی کوزه رقیق خاک

نیز گویند و نام پس شتر به را نیز گویند چار سال که در نیم
 پای نهاده باشد راحت خوشی رفیع تارک پس که
 موضع نرم است بر جلده نام کیای است مشهور را
 بوی رفا یعنی روی آمده است ربای یعنی اب
 نیز آمده روی بد رفعت اخون رعت و رعت
 مرد و معنی ترس را لیس و رضاب مرد و آب و نان
 رقی کاغذ رفیع دل ریب شک روی سیراب
 ریش اول جو سیاه ریحان ریان مرد و معنی اول
 جوانی و رابع مرد و معنی خوش آئیده رشتا
 زبده نوره زباده و زبینه و لفظ معنی بالا رفیع
 ملکات بر عده و رفعت مرد و معنی لرزه و روضه
 مرغزار رشت کمن رفعت عطا یعنی بخشش روی
 ریح که از و طایس روین پس زبده یعنی کمان

رایق

زبون شوهر زنا آئینه زانو توشه
 روجیه زن ز نام مهار شتر زکی باک زمره شکوفه
 روز بزم سک زینت نام حسرم مصطفی صلی الله علیه
 پس زبیر نام اصحاب که از عشر مقبره بودند زبده نام
 م اصحاب که از مغان بوده زلزالت نام سوره
 زبده نام مردی که غلام مصطفی صلی الله علیه و آله
 زبکی مرد و لفظ و چو مرغ زبده کفک زری گوشت
 زلزالت ناموی فرج زینت نام سه زل زلیر زن
 زبوی سیاه و نام هر پستم زخوف چچیل
 زان لغزین کو دک زبانه زبده زمره زمره نام
 زبده نامید زحل نام پستاره کیوان زور درون زبده
 زلف مرد و لفظ معنی زیت زرم عیب زلف پیچ
 زور نام مرد و معنی زور نام نیز قار زمره کرده

زلف
 زلف سیاه زلف زلف
 زلف سیاه زلف زلف

نیز که زین آواز نوح نیزه مطلق نوح خلیف
 ماه پس از کا و آفتاب روشن زیب میوزیر
 ماه شب چهارم ز نو کبر زله لغزین زله بخش
 فرجه منع زین آرایش زور بزرگ زیان زوان
 دانه سپاه که از غله بیرون می آید و انداخته میشود
 زمین مقصد زمین زمانه زیتون نام خوب و رخت
 سن و زمان پس از سال سن
 رسول سوره ناف سوره خطبانی سرنشانی سپهان
 است نیزه و فسان و نیزه گویند سپاه شکست
 رخت سحر اشش را گویند سحر جا و دو سحر با د
 سبق پیش و پستی سبط سدر اکستان سیماس
 یعنی ثانی روی سوی سوسو سپاه حج اسو
 سپه همت ساقم معنی پدم بستان شود سهر سهر

سوق را ندان سوق باز و جع ساق ز نسیز کوینه
سبظ نام کوه است ستم تیر سیف کرانه و یاسنج خور
سوار دست بر بنج ساق بی نقش یعنی ساقه پادشاه
جج سیدان شد استان ببری نذر صغیر ساری روان
سدهی تانه جایکان سنج آسانگردن در آب سنج
درشکی رفتن ستم و ستم سون فارم و دو معنی سونی و سوز
ستم زهر سیما نام علمی است که دو خود را تغییر میدهد
و بنک و یکر میشود ستم کجی ستم نام مکان است
سکا جهان یعنی جج یا کائنات ستم روعن ستم فرجه
سیاره استار کان سترعت شتاب سوه تاریا
سظو حمد کردن سخته زنک کمر سخته گرمی سباط
بوی طام نخجه که سوخته باشد ستره پیره سفل
زیر پسی مافیه ستم بیاری سفل و لوسبل باران

1870

سبب جانم نام سپیده بوشند سبب ربودن
 سلاخ خیره پلاطون ولد یعنی زدهان سیری
 مته سگر بند آب سگر سگر سستی سچید بکنفی
 سنگ سنج سنگ جیل سنگ جبار پاپه که پای بسینه
 کز بشد سخی جو افرو سا جل کرانه دریا بفرز نامه
 سنج زمین سخط خشم بنگ و ده سیل آب بسیار
 سزد ستر آرام جان سبت پیش سستی سبب
 سزدیکی سبب دشنام سبب دستار ستم ستم
 استی ستم سزد بان سوس سجه سزد و طبیعت
 ابدان سزد نام سنج جو اندوی سبیل اسان
 سزدال از ار سبب پرده بر ایوان سبب عادت
 ستم مار کلو سبب اسب فراخ کام سبب طی
 اسب کش ده کام سفق و سنج ساعت اکنون

سردار

سرجان سنج پاپه نام سرج افلاک سمول نرم جا
 سینه کشتی سواد و سبب ساق سفق نام سبار
 سون سفت سکه کوی سوزن سبیل راه سالیله
 راه روان سپام سزد نام سپهر ستر سوز سرب سنگ
 سلق سببدر عیسی سلق ساق ستری یعنی سندی
 توری سبب چیلان سزد جان کرک سما اسان
 سقردون سبب سوزنی سوان نام سبب سنج
 کرک سبب کارد سبب سبب میوه ابی یعنی سبب
 سبب سبب سفت سقردون سقردون سبب سبب
 و بالانقره و میان پس سبب سبب سبب سبب
 که بسینه و سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 آب بازی سوزن سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

مصطفی صلی الله علیه و سلم سلام نام قلمه که معنی
از خیر گرفته بود و پند نام برج فلک خوشه را
نیز گویند پس کوه ساروشش سار باشد بدین
شهر بج که منت پال باشد بجاب ابر بجن دران
سین چون چنین گرم هیچ ناخوش سنا
سین قط سبب بیابان سوز که به سوز
پرواری پای و وان سوز تخت سداب نام گیاه
یعنی و پنا سپکا چه یعنی آنچه در خواب مردم را فرو
سختی سوز طرات بالوده سخت است سنا
سوز اذنه دل سوز که سبب ان و نال سوز سربا
پیرامن زن سوز آخر ماه سوز خط سوز
ساقی پرو و معنی بلندی سوز اصل سوز و سیمی
مرو و معنی نشان بکینه قرار سوز عله یعنی ترقی

سخت لب سارق و شمشیر
مرو و معنی قناب شقیق و او معنی باد شقیق و او
نیم در شهر شهاب کوب شقیق روشنی اول شب
شواظ زبانه آتش شقیق خوابه یعنی پرو و السخ الله
سج و معنی ای کی است و معنی البهت و السخ
من سخت خیس کتابا شهاب کوه و السخ عجم
شواظ بکل مرغ در عین مرغی را گویند و بعضی بیاوا
شقیق شقیق و لب شقیق نام قلمه که حضرت
از خیر گرفته بود و سوز طرات بالوده سخت است سنا
سوز اذنه دل سوز که سبب ان و نال سوز سربا
پیرامن زن سوز آخر ماه سوز خط سوز
ساقی پرو و معنی بلندی سوز اصل سوز و سیمی
مرو و معنی نشان بکینه قرار سوز عله یعنی ترقی

و جانب را نیز گویند شیب و نامی شعر
 موی شکر فنج شرک و ام یعنی حال شکر است
 آب خورده شمع موم شده چو زده شکر نه کنگر و شکر
 و یکبار بر زده شکر بوی شمع شمع جفت شمع
 چو شرف جانب بر آمدن آفتاب شکر کان شکر
 و شکر و شکر که مرید لفظ یعنی خوی شکر چو
 اول شکر و بیان شکر زیاده شکر شکر شکر
 شکر این چهار لفظ احتما کردن بر کسی یعنی معتقد
 شکر که صورت شکران و شکر مزد و لفظ یعنی
 موشیار شکر عیب شکر عت راه شمع شکر شکر
 و بن درخت شکر عار شکر خوی شکر شکر که عار شکر
 کرده شکر غمابی پسته شکر شکر شکر شکر
 یعنی فراموشی پسته است شکر و سن شکر یار

شکر

شکر

شکر نیک شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 بساط نیکو شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 و نام لجام آب شکر و پاره آتش شکر و دست شکر
 شکر کل لاله شکر و دی یعنی ماه سپیدی شکر
 ماه شکر پستان شکر شکر شکر شکر شکر
 شکر یعنی مینی شکر و از سپیدی شکر شکر
 کوسه شکر پستان شکر و نام شکر و عضو
 شکر با فنی شیر یعنی ماه و شکر شکر شکر
 مانند شکر بسیار شکر و شکر شکر شکر
 شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 و دو معنی علامه شکر ماه سپیدی شکر کان
 شکر پوست باز کردن شکر جانب بر آمدن آفتاب
 شکر و شکر به صورت یعنی صد شکر شکر شکر

شکر

شوک خارش یک کشتیدن کردن شایع راه برد
شاه راه شاه کوید شورش بیان شجره
وخت نیز شجره جوی بزرگ شجره آواز گوی
نخانی و شمن شجره و شمس یعنی تن شجره مانده
بسیار از روشنی شجره شمس حضرت شجره
باش کف دست
جبل سحر شدن شجره کف خوش یعنی کنگ
جزم جرم صوب و شوارصول جمله صولجان جوکان
صوب باران صوم روز و صبح چیک صل مار
صفت رشت صفت تابستان صفت نوع صاع
پیار صفر روی عیسی کمان صفر خالی صفر نام
صدقه یعنی مرغ یعنی نوعی باز است صقره و ذ
غواصیت تندرستی صیاح آواز ماکیان صغره

[illegible]

غیب نام به نهادهن غیب و شوری غیبه پند
غلب ملاکی غوغا مه مات عدل گواه راست
و داد غم و غیم تمام بجز ز کس و بویتان
بیا غشیر کرد و خیاب عرف مشهور و مو
خار فیکلی عات چیزی خوب و نفیس عازم
کل عیقه کناره و یا عیلق نیکو کار و از ادعیه
عصیه مرد و کرده و عهد به خرقه بکلی بستن
غریزه طبیعت ابدان غشبی از موده غشی ناوا
غایب نهان غوغا و غوغا کردن غش کرشمه
و ناز غول مرد بیدل غدار و غوب مرد و غشی
تیزی غده غلات تیغ غالیه روغن غوغا غاشق
ماه تابان غوغا آفتاب دشمن غیم و غیش مرد
بمعنی باران غوغا باد و غوغا زمین غوغا غش

غیل و غاب و غیضه سر و لفظ بهمنی و شیران غالی
کرات غیم دیون یعنی کسی که دین و ادنی دارد و غش
شاخ غم نشا غراب ناز غشی مال را غیضه ششم غافل
و غمره و لوط یعنی کول غوب پاد و رخت سپیده
غین لکون الیاد بیان و زر و غین لفظ الباء و
النون بیان و غل غنا و غنا بجهت و غوغا
که از قلم و تیر سازند غوب و لوط جانب فرو شدن
اقتاب غایز لیش غلغلی متعین غیم ابر غش
غش غشیر غام ابر غش کرب و شدن غوغا غش
شیر یعنی غار شیر غشی که تاش غار ابر غشی غلغلی
غزال ابر و غیل شیر که از طالع باشد اگر کرب
غین باشد غار شیر که کوید غوغا و آله غوغا بر کند
وغاه اول و ز غالیه خوش بوی غوغا و غوغا و غوغا

لفظ معنی زبان زک اندام عقل بی نشان یعنی کارگاه که نام
باشد غیب پاشیده بای غایت نهایت غلط باشد و یک
غاشیه پوشش زمین شر که گوشه نشین غلام
کو که غیر از غضب غصه غضن چین در ایران غیب
غایبان غزل بیان غزل شعر عاشقان غزل بازی کنند
غزوه نجیه در جابه غنیمه درخت سوی آب غنمه لکت
زبان یعنی عاجسه در کوبایی غمش غوطه خوردن غمان
اندوه کین غدا فریب و مکر غفوان نام گیاهی سپهر
کردن شتران در دشمن خیز و غمزه کینه غم بسیار
غصب کشیدن گرفتن غلظه آرزو بدون بر چرب
غلظه کودکان غل کینه غل پینه غل شپش غل
تمام اندام باک کردن
بزرگی غم دهن فنا پیش صحن پرای قر قوت و غلظه

فرس کوفتن فیض بخشش حق قوت باشد
 و سببی کردن فقر بپارم فرجش برت فقر نیست
 شهادت فرقه کرده فیتان و فتوه و فیتیه
 زن جوان قناری قناری شب و روز فرقه وانا
 فکر اندیش فلک استخوان فرخ فوقه سوار تیر
 یمنج نام شراب فوق زبر قیفا و غلات مردود
 لفظ معنی پادشاهت فیض شراب یعنی مندوی و
 کیه است قند یوز یعنی سپاه کوش فرقه جوزه
 فریس چرخ فارس سوار فرقه و قوت قناری سبزه
 صج فیتس تک فاس تبر فراطات آب خوش
 فرج جوزه من قناری زرقه و انش نوا اول
 شکل نام اسپ که بعد دم اسپ می تازد و پس
 افتد فاسه تابه فرقه زینه نیزم بار یک فی معنی

و معنی پس فرار پیش فایده ابرم است فتح بچند
 معنی است فیروزی و کثرت و نام پوره توان
 قند کان فسخ غایت فرقه و فرقه مرد و معنی کرد
 فرقه و فرقه مرد و معنی و نامی فایده نامه مشک
 قناری لفظی معنی و فتح مرد و معنی و پادشاه
 فانی مرد و پیر و معنی هم نابود و فرج جوش فرج خوش
 نام کیای است فرقه تناسی مخوی نیک و انما فیض
 شرف و فرقه قناری قناری فرقه و کثرت و کثرت
 اسلوب فرج یعنی موی نیز آمده است فرقه و کثرت
 سرپ معنی فیروزی است فیتس قناری و کثرت
 کرده فضل و زونی و قوت فایز قناری ولایت قناری
 قناری قناری و کثرت و کثرت
 قناری پادشاه قناری قناری قناری قناری

قن تارک سپر قلب دل و فوجی که درو باد شاه شایسته
 باشد قین آنکه قتل و کلاه قیض پارس قطن
 پنبه قرط کوشواره قطن و تمام مرد و لفظ معنی
 غبار بادان قایم دست تخی قنایه نیزه آهن
 که در سوی باشد قویس کان و نام برین
 قن فی قنوت آب کم کام قن و بوس
 پیش من قیض پس من نه زمین قن نامه قن و قن
 کاغذ قن مرکز قن آب قن و قن و قن
 مسافر و غیره قدر و یک قدر قن قن قن قن
 کرونی قصه کاپ قن و قن و قن و قن و قن
 نام شراب قن ماه قن و قن و قن و قن و قن
 پس مندی جو قن و قن و قن و قن و قن و قن
 قنایه کاریز یعنی جوی بالا بوشیه و قن و قن

ریزه

قنیزه زرشنی قنیل بوسه قنیل پیش
 قطف بر یعنی میوه درخت قنیل اندک قنوتک
 آب و غیره قنیل خویش قرابت خویشی کردن
 قنیه کوتاه قنیه شمشع ماه و قنیل کشته شد
 قصه آنک قنیه نام اسپ دوان که نام با
 و شرط دوان قنیل چاه قنیل قنیه نام
 که بلند می رود قنیه مغز اسطوخودوس کوشک
 قنیه زمره قنیه و نام جا و ک است قنیه کعبه قنیه
 من قول کنت قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه
 و قنیه کسند و رانیه کسند قنیه نام دیوار
 قنیه ترپان قنیه سر کوه قنیه کسند قنیه قنیه
 کوه و قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه
 قنیه که و تر قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه

رسالت حضرت پناه صلی الله علیه و سلم کتبیه نام شمس
که حضرت رسالت پناه از خیر کافران و زورگرنه و فتنه
کرده بود کار پناه نام رحمت کانون نام مای است
بزرگان قومی گفت شانه که استخوان و دوش کاف
عشق کبر سپهر کون بودن لخت پری کسوت
پوشش کپی بوزنه کیل پانه کنان و کن پور
کین اندرون فسج کا بو پس یعنی در خواب مردم
فر و کیر و کنانه تیروان کیش دین کبا و مرد و جگر
کلبان انبری که سپهرم بود انبر که با و کوشش
گفت یعنی چرخش کلیم نمان خورد کفایت کف کیر
کای مبنی کم چند کفو مانند کیوان نام پتاره کرد
سفر آسمان می باشد کز قیود اختیار کرده شده کا
رخت کز پناه کیان حال کفل مجرب ککل سینه

کرب و کمند مرد و لفظ بمعنی اند و یکمین کار در خبک
کف و امن خیمه و مانند را نیز گویند کفایت کف کا چک
تارک پر کلیم کرده کف کز سق مرد و لفظ بمعنی
بند و پست کف شت تالک کلیم کلیم کلیم کلیم
کشتن نوع من الثوب کف و موسی کو پس طیل
نیا پوزین کف سر نه کوب کوزه بی و پسته کحل آسمان
کیت ربک پتان کفیل رضوان کال یعنی کنای کلیف
شالی کز نبره کشت کشت باخه
لب خرویات نام بیت کف کوشش لب کزین کز
لبان یان لذت و لبین مرد و بمعنی نرم لبین شیر لبین
کفام می پایان لوانیزه و نشان لبند مدزین بجام کفام
نمانه معجون لاله کلیم بن پیل شب لبین سپهر لوانیزه
لبوه ماد و شیر لبین شیر لجه و یا لب و قل لجه شیر

لایم نام ایسی کہ بعد ششم سپنم باشد و در وید
 بشرط اسپان کہ در عرب می خوانند لوزا اگر لایم و
 کن مار لیم و لایم معنی ننی است لوزن رنگ لغت
 ششم لایم نام سپان زحمت کہ صاحب او اندام
 خود می کند لوزن زمین سپک لوزن مو لایم
 کج حریص لوزن تخت پاره جیزی لوزن کرانه زبانه
 لوزن علم مردی موی تار و پود رسیده باشد لای
 و لایان در رنگ کردن لایم خاصه اکمل لایم باز
 لایم لایم در رنگ لایم نیل کا و لیم بوسپ و اون
 لایم ویدن ناکان لایم برکت افتاده لایان
 نظر کردن لایم پوشنده لایم در رنگ لایم
 جنس مال لایم بازی کر لایم پوشش
 مثل مانند آب جا باز کشیدن مسال شب که

۲۶۴
 پیش از این تر از وی تنک مایه چیت سپک پو
 شک شک مقدر شد مدینه شمس نایا پناه من
 مرد سپرین پیان کہ با و کار و اسپنره تیز میکند
 نایا ریکان یعنی بی با مفصل محل چون کردن مقبر
 زیر بغل معین آب روان معین یاری کر معنی
 انداخته شده مفضل در رنگ کردن مفضل باران مفضل
 زن شیر دهنده مفضل جان مفضل زن دیوانه مفضل
 مفضل بزرگ موت مرک مکان مفضل مفضل و روان گشت
 در رنگ مفضل تاریکی شب مفضل لولی بدان نام است
 مفضل شور با مفضل دت مفضل یعنی مفضل مفضل
 آب شتر مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل
 نوعی از دخت مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل
 مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل

نایا
 نایا

مفضل

یعنی ثقیل و سنگین زمین نشیب و فراز
در بعضی نشیب و استیلا نیز فوق کردن نشیب
نیز کابین نیز کرده و نیز محبت و آفتاب را نیز کوفته
نیز یکبار مثل قطعه یعنی خاک پایلی حفظ یا نه خسته
شد و نیز کشیدن طعمه باب خاندان مدی نهایت
مراة زن مراة آئینه محبت و و پسوی ثقیل و
موت زمین بی پیتره نشان خسره محاب کا در
و او نشیر را نیز کوفته خاک منجانب از
که ازنده باشد مشغول نزل کردن مشغول مشغول
مطلوب کرده شده معینه یکجا بودن مثل فوق
جای آب فرو رفتن نزل بای فرو و آمدن محله
کوار و منقط باشد مشط و برکننده منطبق باشد
مرعی چپ را که مرز و مرزیه همان مرز انکس تر



7

باد بخت کن همه را باطل کن
این حاضر از دین جان همه را بگریز ادا کن
باد بخت

